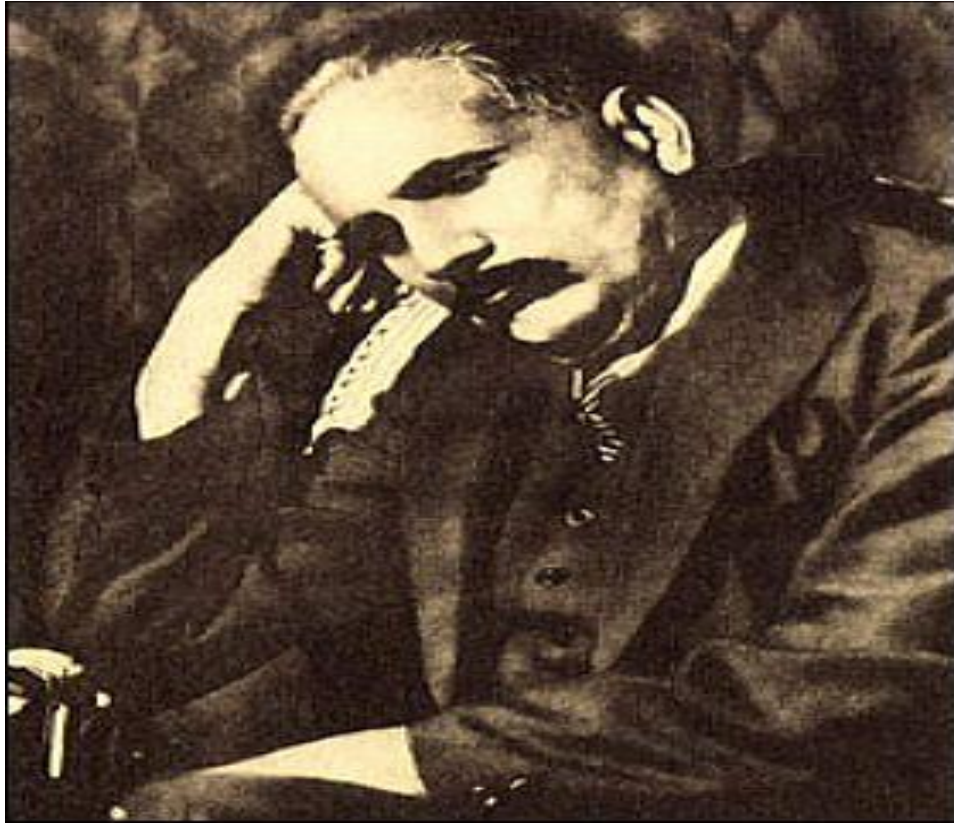


شرح دو بیتی های اقبال (لاله طور)

از مجموعه ی پیام مشرق در جواب دیوان گوته شاعر آلمانی ، سال انتشار ۱۹۲۳ میلادی





مصلح و متفکر شهیر علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

متولد: ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ میلادی (۱۲۸۹ق)، سیالکوت پنجاب

وفات: ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ میلادی (۱۳۱۷ش)، لاهور پاکستان

آشنای من ز من بیگانه رفت
من شکوه خسروی او را دهم
او حدیث دلبری خواهد ز من
کم نظر، بی تابی جانم ندید
فطرت من، عشق را در برگرفت
حق رموز ملک و دین بر من گشود
برگ گل رنگین ز مضمون من است
تا نپنداری سخن دیوانگی است
از هنر سرمایه دارم کرده اند
لاله و گل از نوایم بی نصیب
بسکه گردون سفله و دون پروراست

از خُستانم تهی پیمانه رفت
تخت کسری زیر پای او نهم
رنگ و بوی شاعری خواهد ز من
آشکارم دید و پنهانم ندید
صحبت خاشاک و آتش در گرفت
نقش غیر از پرده ی چشمم رُبود
مصرع من قطره ی خون من است
در کمال این جنون فرزانی است
در دیارهند خواریم کرده اند
طایرم در گلستان خودغریب!
وای بر مردی که صاحب جوهر است

(دیوان اقبال، پیام مشرق، ص ۱۸۹)



اقبال را در این سروده بشناسیم

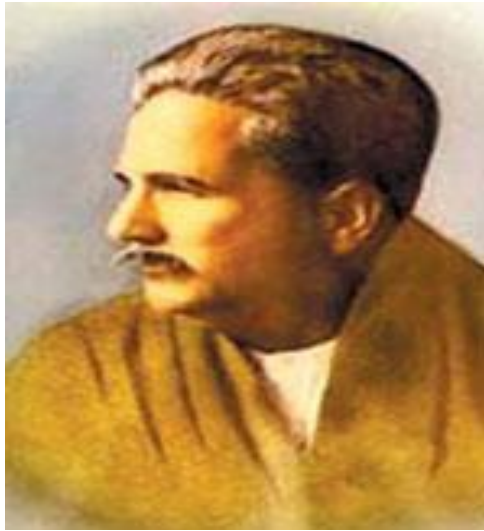
آن کسانی که با من آشنا یند و در شهر و دیارم زندگی می کنند و مرا خوب می شناسند گرایشی به اندیشه های من نشان ندادند و با آن بیگانه شدند و از خُم وجود و استعداد درون من بهره ای نبردند درحالیکه من می خواستم به آنان عظمت و شکوه پادشاهی بدهم و تخت شاهی خسرو پرویز ساسانی را زیر پای آنان قرار دهم و به عزت و کرامت برسانم. ولی آنان از من سروده های عاشقانه که رنگ و بوی دلباختگی داشته باشد می خواهند. آن افراد غافل و کم نظر در نیافتند که درون من دارای چه تحولات و احساسات انسانی است تنها ظاهر مرا دیدند و از دنیای پر تلاطم درون من باخبر نشدند. در صورتی که من فطرتی پر از عشق و شور دارم بطوریکه شعله آن شبیه آتشی است که از سوختن خاشاک زبانه می کشد. و خدای عالم که جهان و آنچه را که در آن است به حق آفریده است رمز و راز مشکلات سیاست (ملک) و دین را برای من گشوده است و آنچه را که غیر حق است از ذهن و قلب من دور نموده است و در رهگذران، گلهای زیبا از مضامین پربار شعری من رنگین و پر لطافت گشته اند و انگار با خون نوشته شده اند و لذا پر حماسه شده اند. البته شما تصور نکنید که این اشعار بدون علم و آگاهی و از روی جنون و دیوانگی سروده شده اند درحالیکه در آنها حکمت و فرزاندگی موج میزند. این اندیشه های هنرمندانه که سرمایه بزرگی برای من هستند در سرزمین زاد گاهم هند مورد استقبال قرار نگرفته و خوار و ذلیل داشته اند و در پی آن گلها و لاله های صحرائی از تأثیر پذیری افکار و فلسفه من (خودی) بی نصیب شده اند و افکار من در این سرزمین بزرگ که در آستانه انقلاب فراگیری است غریب و تنها مانده است. و این از آن ناشی می شود که چرخ روزگار از افراد نادان و دون پرور حمایت می کند و هنرمندان و افراد لایق که قصد خدمت به مردم را دارند به انزوا می افتند و از گردونه نقش آفرینی و تأثیر گذاری خارج می شوند!!



در دوران کودکی این توفیق نصیب من شد که از انسان وارسته ای که عشق به حق و راستی را در گوش های من زمزمه می کرد و در بهاران خرم و سر سبز در امتداد یاس ها و شبو هایی که روی دیوارهای گلی بالبخند های معطر به ما می نگریستند ، مرا از کوچه های محبت عبور می داد، از تعلیماتی بهره مند شوم که در رشد و بالندگی فرداهای من نقش تعیین کننده ای داشت ، به پاس آموزش های بی شائبه پسر عمویم مرحوم کربلایی علی مشفق رحمة الله علیه (وفات ۱۳۷۶/۱۰/۴) که با سخنان دل انگیز و رفتار صمیمانه خود معلم و سر مشق من در زندگی بود و هنوز عظمت و آن تعلیمات و رفتارهای صمیمانه در ذهن و قلب من زنده است . این اثر را تقدیم می کنم . یادش مستدام باد .

فهرست عناوین کلی کتاب

- ❖ پیشگفتار
- ❖ زندگی اقبال به روایت جاوید اقبال
- ❖ لاله ی طور چیست؟
- ❖ فهرست عناوین و نگاهی گذرا به دو بیتی ها
- ❖ شرح دو بیتی های اقبال (لاله ی طور)
- ❖ واژه ها و ترکیبات تازه



پیشگفتار پیشگفتار

سرایا معنی سر بسته ام من نگاه حرف بافان را نتابم
نه مختارم توان گفتن نه مجبور که خاک زنده ام در انقلابم

اقبال یک چهره آشنا و دوست داشتی است. سخنانش صادقانه، دقیق و پر از نکات انسانی و فراز های اجتماعی است. و جوابگوی انسان این عصر است که در دام مادیگرایی و اقتصاد افزاده و در جهت کسب فضائل معنوی و طریق درست زندگی دچار اشکالات اساسی شده است. مطالب ارائه شده اقبال در این دوبیتی ها دارای عناوین و مفاهیم ارزشمندی هستند که راه فضائل و تداوم زندگی و شناخت آدمی را به سوی او می گشایند و پایداری و بقا را به او می آموزند. مطالعه دقیق این کلام محققانه برای هر کسی می تواند سودمند و راه گشا باشد و با دنیای جدیدی که در آن استحکام مبانی معنوی که اساس و پایه های زندگی را می سازند، آشنا تر نماید. ارزش هایی که در این عصر در معبد سرمایه داری قربانی می شوند، سرمایه داری ای که با ترفندهای جدید و با سلاح های مادی و اقتصادی و دیدگاه های غیر معنوی به جنگ همه ارزش های بشریت آمده است.

بعضی از نوشته ها و اشعار مخصوص یک زمان خاصی است و یا برای طبقه مشخصی از اجتماع سروده می شود. ولی سخنان هنری اقبال در قالب این دو بیتی ها برای عموم مردم است و اکنون که چندین دهه از این سروده های آن می گذرد هنوز تازه، دلنشین و با طراوت است و پیام جدیدی برای ما دارد. علی الخصوص برای ما ایرانیان این پیغام ها عمیق تر و جدی تر است. چون اقبال در طرح های بلند خود برای ایران و ایرانی جایگاه خاصی قائل بود و برای آنان نقش تاریخی و جهانی در نظر داشت.

اقبال علاوه بر آنکه در شعر و شاعری از چیرگی و تسلط برخوردار است. و از کودکی و نوجوانی شعر می سروده است، مرد سیاست و کار و نوآوری است و از بینش اجتماعی و دیدگاه عمیقی برخوردار است. و تحولات زمانه را خوب در می یابد و به مردم با نگاه دقیقی می نگرد و زندگی آنان برای او در اولویت است. ولذا می بینم هر کلمه ای که از خود بجا گذاشته است دردی و مشکلی از زندگی این مردم مطرح نموده و به گره گشایی آن پرداخته است و آنقدر به مردم و دردهای آنان قرین و نزدیک است که گویا در متن آن درد ها می زیسته است.

شاید عده ای در ردیف اقبال بوده و دارای تجارب ارزنده ای هم در مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فلسفی،... باشند ولی توان بیان و تشریح آن دیدگاه ها را نداشته باشند و یا جرأت و جسارت طرح آن دیدگاه ها را در خود نبینند. و به عبارت دیگر هنری در دست ندارند تا آن تصاویر را در معرض دید و نظر جامعه بگذارند و آن ها را تحت تأثیر افکار خود قرار دهند. لیکن اقبال به هنر شعر و ادبیات مجهز است و موتور این حرکت که احساس عمیق شاعری است در خود به کمال دارد. و از آنجائیکه مرد سیاست و عمل است و از لحظات نایش شبانه غافل نشده است و خواهان دگرگونی جامعه جهانی است. سروده های او شکل مطلوب و شایسته ای می یابند و انسان را در عین آشنا نمودن به ادبیات کلمات با دنیای معنویت و سیاست و تحولات اجتماعی ای که این روزها سخت با آنها دست به گریبان هستیم آشنا می سازند. و اقبال هر گاه از انسان و دل و عشق صحبت می کند و یا او را از خمودگی و نادانی بر حذر می دارد و به خودی و استحکام شخصیت فرا می خواند همه در این راستاست تا آدمی از در یوزگی رها شود و آزادانه جامعه خود را بر اساس ارزش های متعالی بنا نهد.

حال چرا اقبال به سرودن دو بیتی ها روی آورده است؟ در کتاب جاوید نامه که خود را **زنده رود** می نامد از **برتری هری** که یک شاعر هندی است سؤال میکند که برای پر بار کردن و سوز و درد بخشیدن به شعر چه باید کرد؟

ای که گفתי نکته های دلنواز مشرق از گفتار تو دانای راز
شعر را سوز از کجا آید بگو از خودی یا از خدا آید بگو

آنگاه خود از جانب او می گوید: جستجوها باعث لذت جان ما می شود و اشعاری که می سرانیم برای رسیدن به آرزوهایی که در دل داریم پر سوز و گداز می شود. و تو که از تاک سخن سرشار شده ای با سرودن دوبیتی می توانی دل از حور بهشت بریایی و دیگران را بسوی این میدان پر جاذبه مغناطیس قرار دهی.

کس نداند در جهان شاعر کجاست	پرده ی او از بیم و زیر نواست
آن دل گرمی که دارد در کنار	پیش یزدان هم نمی گیرد قرار
جان ما را لذت اندر جستجوست	شعر را سوز از مقام آرزوست
ای تو از تاک سخن مست مدام	گر ترا آید میسر این مقام
با دو بیتی در جهان سنگ و خشت	می توان بردن دل از حور بهشت

شاید دوبیتی ها بهتر از انواع دیگر شعری می توانند منظور و مقصود شاعر و متفکر سراینده آن را بیان دارند و راحت تر دهان به دهان در بین مردم انتشار یابند. و این هنری است که اکثر متفکرین که افکار و ایده آل های خود را در قالب شعری ارائه می دهند بدان روی می آورند و در ایران شاعران زیادی دوبیتی و رباعی گفته اند که بعضی از آنان به شهرت جهانی هم رسیده اند.

مفاهیم دو بیتی ها اغلب صریح و مفید برای عام است و مثل ترانه ها زبانزد خاص و عام می گردند و در فکر و فرهنگ مردم ما بهتر جای می گیرند و برای شاهد مثال سریع تر و مفید تر قابل بیان و انتقال هستند. و در زمانی که گستره مطالب و مفاهیم در زندگی و افکار ما هر لحظه افزون می شود و شاعر میخواهد سیری در آنها داشته باشد و مسیر درستی را نشان دهد و می خواهد تا مردم کوی و برزن از محتوای آن آگاهی یابند در این قالب کوچک و آهنگین دو بیتی این حقیقت بهتر متجلی خواهد شد و به نمایش در خواهد آمد و این راه میانبری است از یافته های مردی دانا به مردمی که تشنه حقایقند ولی آن را نمی شناسند!

کسی که برای انسانها و زندگی آنان شعر می گوید و حاصل تفکرات و تأملات خود را در زبان شعر و دوبیتی ها با مخاطبین خود سخن می گوید باید آنها را بشناسد و حیطه توانمندی و اختیارات و عرصه وجودی آنها را که مجموعه ای از دنیای درون و برون آنهاست خوب آگاهی و دانایی داشته باشد. و ظاهراً اقبال انسان را از طریق دل که حقیقت درونی اوست می شناسد، حقیقتی که با نورانیتهای معنوی خود ابزارهای دیدن مثل چشم و دیگر حواس خود را ظاهر می سازد و این توانایی می تواند انسان را در زندگی به معانی و اهداف بزرگ ارزش ها برساند.

اول افکار شاعر باید پالایش شود و خود را با حقایق وفق دهد چون بیان تخیلات و رویاها و تفسیر نکات و مسائلی که در زندگی و رشد و بالندگی انسان جایگاهی ندارد و یا حقیقت را وارونه جلوه میدهد و بجای حقیقت از عقده های ناگشوده سخن می گوید و همچنین

توقعات نابجا و ایراداتی که منشأ انحرافات فکری از آن ناشی می شود راهی پیش پای بشر نخواهد گشود و شاعر و نویسنده و متفکر ما علامه دکتر اقبال لاهوری بعوان یک معلم دلسوز و یک مرد آگاه به مسائل اجتماعی و سیاسی که زمان و حوادث را خوب درک می کند عناصری را که برای بشر امروز مطرح است و زیرساخت تحولات جماعی او را تشکیل می دهد با زبان خاص تفسیر و شرح و بیان می کند که انسان به نقادی او در این زمینه ها پی می برد و تحسین می کند. یعنی نگاهی که دگرگون کننده و سازنده و متحول کننده است و انسان امروز بر خلاف گذشته که چندان به تحول نمی اندیشید و کم و کیف آن برایش چندان در اولویت نبوده می خواهد و می تواند زندگی خود را دوباره بسازد و در آن دورانی که احساس می کند از کاروان پیشرفت بشری عقب مانده است جبران نماید.

در این ارتباط ما از کدام دسته از انسان ها هستیم؟ آیا ما از آن دسته از انسان هایی هستیم که با نگاه جامع و تیز و مطمئن خود می خواهند جهان اطراف را بشناسند و از آگاهی های ناشی از آن خود و جامعه خود را دگرگون سازند؟ آیا وقت آن نرسیده است که انقلابی در خود ایجاد کنیم و تلاطمی در درون خود بوجود آوریم تا با دگرگونی خود افراد دیگر را دگرگون سازیم و با ارزش ها و فضائل یک رابطه مسالمت آمیز داشته باشیم و حقایق و اسرار خلقت را که انسان و زندگی بخش مهمی از آن است در یابیم؟ با هم به استقبال پیام انسانی برویم که صمیمانه در باره انسان و سرنوشت او فکر می کند، می سوزد، می سراید و همه ناروایی ها و ناهنجاری های دنیا را به چالش می کشاند و در بهترین و جذاب ترین قالب هنری آن را برای همه به نمایش می گذارد.

روش کار

هر دو بیتی اقبال با یک شرحی همراه است. و لغات مشکل با استفاده از فرهنگ لغات عمید و معین در پایان آورده شده است. و محتوای شرح با حقیقت دو بیتی ها حتی المقدور نزدیک است. و بی شک مطالبی در آنها است که بطور مستقیم در دو بیتی دیده نمی شود ولی کسی که با آثار و افکار و مبارزات اقبال آشنا باشد. این سخنان را نادرست تلقی نخواهد کرد. بهر حال تجربه جدیدی است که مخاطبین علاوه بر شناخت دو بیتی ها که اقبال بر اساس طرح خودی به ارزش های مورد نیاز ما پرداخته است، می توانند به این شرح هم مراجعه نمایند تا به حقیقت کلام اقبال بیشتر پی ببرند و در میدان تابش های پر نور آن قرار گیرند.

منظور از این روش بیان اعتقادات و دیدگاه های اقبال است و شاید در این راستا بعضی از صاحب نظران دارای برداشت و دیدگاه های متفاوتی باشند که در جای خود مورد استفاده قرار گیرد. ولی در این عصر که گاهی تجزیه و تحلیل اشعار دیگران برای ما بیشتر نسل نوجوان و جوان دشواری هایی دارد. اینگونه سبک کار، راه را هموارتر خواهد نمود. چون هدف اصلی رسیدن به حقایق این دو بیتی هاست که در آنها موضوعات فراوانی مورد تحلیل و تبیین قرار گرفته است. و خواننده به دنبال آن مطالب می گشته است و می خواسته تا بیان جالبی از آن ها بشنود. ناگهان این مسائل و جواب های آنها در جلوی چشمان خود حاضر می بیند. و از این گلستان پر از فضائل و ارزش ها ؛ گل معرفتی بچیند و از بوی معطر آن بهره مند شود. و به عنوان هدیه به دیگران اعطا نماید.

میان آب و گل خلوت گزیدم ز افلاطون و فارابی بریدم
نکردم از کسی دریوزه چشم جهان را جز به چشم خود ندیدم

اکنون این ما و این **چشمان جهان بین اقبال**، چشمانی که از کسی عاریه نگرفته است و به ادعای نیکویش جهان و وقایع آن را با زیرکی و خردمندی مشاهده نموده و به تجزیه و تحلیل نشسته است. **جامعه، انسان، دل، عشق، زندگی، خردمندی، آرزومندی، جهان درون، زشتی و زیبایی، تلاش و ساختن، فغان و انقلاب، شعر و تعهد، خودی، اندیشه و عمل، جان و تن، پریدن و اوج گرفتن** و مطالب فراوان دیگر که در این کاروان دو بیتی های اقبال بی صدا در پیشرو می در حرکتند بطور جدی و از روی نیاز مورد مطالعه و تحقیق و تفکر قرار دهیم تا چگونه طرح دیگری بریزیم و جهان دیگری بسازیم و در این آشفته بازار دنیا که کالای مکتب های اقتصادی به جای همه اندیشه های متعالی بشری خودنمایی دارند و بجای راهیابی به سوی حقیقت و اتحاد و مسالمت بر آلام انسان ها افزوده اند چگونه می توان در مکتب انقلابی و ارزشمند اقبال آدمی بسازیم که با عشق به حق در مسیر بهروزی و زندگی ارزش ها، گام نهاده است. حال این سؤال مطرح است که آیا ما با این ارزش ها و فضائل چقدر آشنایی داریم و آیا به این نتیجه رسیده ایم که آن ها را در زندگی خود پیاده کنیم و با اقبال همدستان گردیم؟

زندگی اقبال به روایت جاوید اقبال



منبع و مأخذ:

کتاب: زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری جلد ۱ و ۲

تألیف: دکتر جاوید اقبال

ترجمه: دکتر شهیندخت کامران مقدم

چاپ: ۱۳۷۲ هـ، انتشارات آستان قدس رضوی



نسب اقبال

اقبال در یک مدرک خطی منحصر به فرد، قومیت خود را **سپرو** (عالم کشمیری) نگاشته است. از پدر خود نیز شنیده بودند که به یک خانواده قدیمی برهمن کشمیری تعلق دارند و جد اعلای ایشان که در زمان حکومت **شاه عالمگیر** اسلام را پذیرفت به **بابالول حج** یا **لولی حاجی** ملقب شد. (ص ۹)

از تذکره سلسله اجداد اقبال معلوم می شود که اقبال و خانواده او پایبند اصول اخلاقی و دینی بوده اند. و به اصول مادی و دنیوی پشت پا زده اند و در مقابل مسائل دنیوی همیشه دین و مذهب را ترجیح داده اند. (ص ۲۹)

آموزش های ابتدائی اقبال

شیخ نورمحمد پدراقبال مردی متدین بود، همیشه آرزو داشت که پسرش فقط آموزش های دینی ببیند، وی با مدرسین شهر **سیالکوت** معاشر بود و گاهی برای شنیدن درس های معارف دینی پیش **مولانا ابو عبدالله غلام حسن** در مسجد محله شواله می رفت. زمانی که اقبال چهار سال و چهار ماه داشت. شیخ نور محمد او را به محضر درس مولانا غلام حسن گذاشت و در همین مسجد شروع به آموزش قرآن کرد. روزی **مولانا سید میر حسن** به این آموزشگاه آمد و وقتی اقبال کوچولو را مشغول درس خواندن دید، پیشانی گشاده و قیافه معصوم و موهای خاکستری این بچه، او را بسیار سخت تحت تأثیر قرار داد بطوری که از **مولانا غلام حسن** پرسید این پسر کیست؟ وقتی آگاه شد که این پسر کوچک فرزند **شیخ نور محمد** است. پیش او رفت و به سبب آنکه قبلاً نیز با او آشنایی و مراوده داشت از وی خواست که علاوه بر آموزش های دینی فرزند را با آموزش های علوم جدید هم آشنا کند. بنا بر این خواست که او را تحت سرپرستی او قرار دهند.

شیخ نور محمد پس از چند روز تفکر و تأمل در این مورد، سرانجام راضی شد که پسر را تحت اختیار و نظارت **سید میر حسن** بگذارد. **اقبال** در جوار منزل خویش نزد **سید میر حسن** شروع به آموختن ادبیات اردو، فارسی و عربی کرد. (ص ۸۲)

سید میر حسن به اقبال آموزش زبان فارسی، عربی، ادبیات اردو، علم و حکمت و تصوف داد. و برای علوم قدیمی و اسلامی در دل او شوق بی حد و حصر آموختن بوجود آورد.

بسیاری از خصوصیات طبع اقبال مانند **سادگی، قناعت، بی نیازی، و فراغت و نکته سنجی و خیلی چیز های دیگر** مثل استادش بود. تا آخرین لحظات زندگی **اقبال** پیش او می رفت و در مسائل علمی خود از وی هدایت و کمک می گرفت. گاهی برای او کتاب های جدید می فرستاد. **اقبال** به او بسیار احترام می گذاشت تا آن حد که حتی به خود اجازه نداد که در مقابل او شعر بخواند.

در این مورد **اقبال** یک رویداد از زمان کودکی خود بیان می کند: که فقط یک بار یک مصرع در حضور **سید** از زبان او بیرون آمد و آنهم اتفاقی بود. واقعه اینطور بود که روزی **سید** برای کاری از منزل بیرون رفت. طفلی به نام **احسان** که از عزیزان او بود همراهش بود. **سید** گفت: اقبال بچه را بغل کن. **اقبال** بچه را بغل کرد، ولی بعد از کمی که راه رفت خسته شد. چنانچه **اقبال** احسان را جلوی یک مغازه روی پله گذاشت تا خستگی خود را از خود دور کند. در این اثنا **سید** از وی مسافتی دور شده بود، **اقبال** را ندید، برگشت و نزدیک **اقبال** رسید و گفت: برداشتن این بچه هم برای تو دشوار است؟ از زبان **اقبال** بی اختیار خارج شد:

احسان شما وه چه گران است. (ص ۹۸)

نصیحت پدر

اقبال می گوید روزی پدر مرحومم به من گفت: آن زحمتی که برای آموزش خواندن و نوشتن تو کشیدم می خواهم که پاداش آن را بگیرم. من با شوق پرسیدم آن چیست که می خواهی؟ پدر شادروانم فرمود:

پاداش خدمت من این است که به اسلام خدمت کنی. (۱۰۴)

ویژگی های شخصیتی اقبال

اقبال بسیار زیرک و با هوش بود. بنا بر این **سید میر حسن** با توجه بسیار مشغول تعلیم او شد. این دوره تقریباً سه سال طول کشید. در این زمان **سید میر حسن** هم در میسیون اسکاتلند **اسکاچ میسن** به آموزش پرداخت. زیرا طرفدار تعلیمات جدید به مسلمانان بود و از این روش طرفداری می کرد. او با جلب رضایت **شیخ نور محمد، اقبال** را به مدرسه اسکاتلندی ها برد. (ص ۸۳)

اقبال از کودکی آوای خوش داشت، قرآن مجید را هم خوش می خواند و در تمام طول عمر بدین ترتیب عمل می کرد. و هرگز صدایش از بین نرفت. در کودکی از بازار کتاب های داستان های منظوم می خرید و برای افراد خانواده با لحنی دلچسب می خواند. وقتی کمی بزرگ شد با **نت های موسیقی** تا حدی آشنا شد. او در علم موسیقی استادی نداشت ولی صدایش خوب بود. گوش هایش با نوای موسیقی آشنایی داشت. و ذوق خواندن اشعار با صدای او در **لاهور** طرفدار بسیاری پیدا کرد. و در این مورد دوستانش سهم بسزایی داشتند. زیرا آنها هم شعر می سرودند و هم موسیقی را درک می کردند.

تقریباً در این روزها بود که **اقبال** **تار** خرید و آموختن **نت موسیقی** را هم مرتباً فرا می گرفت و با **تار** تمرین می کرد. ذوق نواختن **تار** تا مدت زیادی در او وجود داشت. در سال ۱۹۰۵ میلادی وقتی که به اروپا رفت **تار** خود را به یک دوست هندو داد ولی مضراب آن را بطور یادگار نزد خویش نگاه داشت. (ص ۱۲۷)

اقبال جوانی برازنده و خوشرو، کمی لاغر و سپید روی بود. او عینک به چشم داشت، شلوار قمیص، کت سیاه می پوشید و کلاه رومی به سر می نهاد. موضوع شعری که انتخاب می نمود بسیار زیبا پرسوز و درد می نمود. زبان شعر؛ ساده بود. و اشعارش را با صدای بلند و دلکش بطور پرسوز و گدازی می خواند و طنین صدایش همه را مسحور می کرد. (۱۴۶)

سر عبد القادر می نویسد: ظاهراً اتفاق کوچکی که **اقبال** را فارسی گو کرد، این بود: روزی در منزل دوستی مهمان بود در آنجا از وی خواسته شد که چند شعر به فارسی بگوید و از او پرسیدند که آیا به فارسی هم شعر گفته و می گوید، او گفت: به جز چند شعر تا کنون سعی نکرده ام شعری بگویم. ولی آن موقعیت طوری بود که قلبش را تحت تأثیر قرار داد. زمانی که از مهمانی بازگشت روی تخت دراز کشید و اشعار فارسی سرود. صبح فردا آن سروده ها را خواند. در حقیقت با سرودن این غزل ها، اولین بار قدرت فارسی گفتن خود را آزمود. پس از بازگشت از لندن اگر چه گاه و بیگاه به اردو شعر می سرود ولی فارسی سرایی او غلبه کردند. (ص ۱۸۰)

از دوران کودکی **اقبال** نماز می خواند و روزه می گرفت و صبحگاهان با آوای دلپذیر خود **قرآن** تلاوت می کرد. کمی که بزرگ تر شد به تقلید از پدرش خواندن **نماز شب** را نیز آغاز کرد. وقتی که در **لاهور** بود نماز شبش ترک نمی شد. عموماً نماز شب را با خشوع و خضوع خاصی می خواند. پس از آن با لحن دلپذیری آیاتی از قرآن مجید را تلاوت می کرد و او مجبور می شد بعضی شب ها گرسنه بخوابد و این کار او باعث شده بود که دیگر شب ها گرسنه اش نشود و فقط یک فنجان یا کمی بیشتر چای سبز با دارچین و هل می نوشید.

اقبال بیشتر کلام خویش را در نیمه شب ها مرتب می کرد و برای بجا آوردن نماز اعیاد حتماً به مسجد می رفت اگر به نماز جماعت نمی رسید به تنهایی در آنجا نماز می خواند. در جوانی **اقبال** مدت ها شوق و شور ورزش کشتی را در سر می پروراند. زیرا ظاهرآ بسیار تندرست بود ولی پس از آن که به سن ۳۰ الی ۳۵ سالگی رسید به بیماری هایی از جمله **نقرس** و غیره دچار شد در نتیجه سلامت او کامل نبود و تحمل درد جسمانی را نداشت.

علی بخشی (خدمتگزار خانه اقبال) می گوید: یک بار عقربی پای او را نیش زد. او به حدی درد داشت که نمی توانست پایش را از رختخواب تخت به پائین آویزان کند و مجبور شدند پزشک به بالینش بیاورند. (ص ۲۵۰)

اقبال حاضر جواب، بذله گو، ظریف و نکته سنج زبر دستی بود، علائم این ویژگی از کودکی ظاهر بود. برای مثال روزی استاد از وی پرسید: دلیل دیرآمدن چیست؟ گفت: **اقبال همیشه دیر می آید.** (۲۵۲)

در جستجوی حقیقت

از زمان دانشجویی، تجسس ذهنی برای حقیقت جویی، **اقبال** را سرگردان کرد. این کشمکش درونی خالص ذاتی و باطنی او بود. چون **اقبال** در آن دوره صحت و صداقت یک مسأله را فقط به گفته دیگران نمی پذیرفت. کیفیت عارضی و موقتی الحاد و بی دینی از مطالعه **فلسفه هگل** در او پدید آمد.

ذوق آگاهی و تجسس **اقبال** نشان می دهد که او از محدوده دانش و بینش خویش خرسند نبود. مطالعه فلسفه اروپا به او ناراحتی های ذهنی و روانی داد که فلسفه اروپایی در قرن هیجده و نوزده با آن دست به گریبان بود. اگر ذهن جستجو گر و قلب شاعرانه و روح لطیف او از مطالعه آثار **ورد زورث** جواب قابل درکی درباره پوچی عقل دریافت کرد این جای تعجب نیست؟ بلکه این دلیل صحت و سلامت عقل اوست که با وجود آنکه از نظرات ماده پرستی عهد خود متأثر شده بود ولی با تمام این اوصاف گمراه نشد.

هر دانشجوی فلسفه و تصوف می داند که افکار **ورد زورث** شبیه افکار باطنی ابن عربی بود. از این موضوع می شود نتیجه گرفت که در این مرحله علو ذهنی **اقبال** تصور وحدت وجود بود که او را از دنیای شک نجات داد. در این عهد مختصر شاعری **اقبال**، سر تحول و ارتقای ذهنی اقبال بسیار سریع بود. در بعضی از غزل های او علاوه بر پختگی فن، عمق فکر او هم نمایان است. (۱۲۹)

در زمان دانشجویی افکار **اقبال** جمع اعداد بود. زندگانی برایش هنوز گنگ و پیچیدگی داشت. او به یقین کامل نرسیده بود. بلکه ذهن او برای بررسی افکار مختلف و نظریه ها و جذبه ها و شناخت و پایداری ها و نا پایداری ها آزمایش عمل می کرد. (۱۳۰)

اقبال برای اولین بار در انجمن حمایت اسلام در لاهور در ۲۴ فوریه ۱۹۰۰ میلادی شعری تحت عنوان **فاله یتیم** خواند. اقبال چنان با سوز و گداز حالت یتیمی را مجسم نمود که همه گریان شدند. بعد از آنکه یتیم را به پیشگاه حضرت محمد (ص) بر د و مردم فریاد می کشیدند وقتی که رسالت ما به یک یتیم داده شده که امت را رهبر باشد. در اینجا مردم کمک مالی بسیار کردند. (ص ۱۴۶)

در سفر به اروپا زمانی که در لندن بود. در شعر و شاعری **اقبال** تغییراتی پدیدار گشت. ابتدا احساس کرد که طبق سنت شعرای قدیمی بیان افکار شرقی و طبق ضرورت زمان این نوع شعر گفتن و خود را شاعری متعهد ساختن امکان ندارد. از این رو خواست که شعر و شاعری را رها کند. تقریباً در اواسط سال ۱۹۰۶ میلادی **سر عبد القادر** به او فهماند که در کلام او آنقدر اثر هست که به وسیله آن علاج بیماری های ملت زبون و درمانده ممکن باشد. و به او گفت شایسته شما نیست این نیروی خداداد بزرگ را ترک کنید. بالاخره هر دو تصمیم گرفتند که از **آرنولد** نظر خواهی کنند **آرنولد** با نظر **سر عبد القادر** موافقت کرد و اقبال شاعری را ترک نکرد. (ص ۱۸۰)

در دوران اقامت در اروپا تحول بزرگی که در قلب و روح اقبال به وجود آمد. او را از ملی گرایی و فلسفه و تصوف بر حذر داشت. و قلباً متمایل به اندیشه های اسلامی شد. معلوم نیست. این انقلاب در او چگونه و چه زمانی پیدا شد. جواب آن نیز با تعیین تاریخ و طی مراحل مختلف معلوم نیست. بهر حال در این مورد در پاره ای از نوشته ها و اشعار او اشارتی دارد. اگر چه نوشته ها و اشعار او در انگلستان ما را در این مورد راهنمایی نمی کند. طبق بیان **میک تیگرت** اقبال در دوران اقامت در **کمبریج** وحدت وجودی بود و **عطیه فیضی** او را عاشق حافظ یافت. **سر عبد القادر** اشاره می کند که وقتی اقبال عیوب جامعه غربی را دید و کم ظرفیتی و مقتصد بودن مردم اروپایی را فهمید این مسائل او را متفرف کرد.

اقبال می گوید: در زندگی من هیچ رویداد جز تکامل تدریجی افکارم نیست که برای دیگران پند آموز باشد. اگر فرصت یافتم. آنچه در ذهن تنظیم یافته دارم می نویسم. وی اضافه می کند که: در این زمان باید بزرگ ترین دشمن اسلام و مسلمانان را امتیاز نسلی جذب می گزایی دانست. وقتی در اروپا بودم این احساس در افکار من انقلابی عظیم بوجود آورد، حقیقت آنستکه فضای اروپا مرا مسلمان کرد. وقتی فرصت یافتم داستان طولانی را مفصل خواهم نوشت. از روزی که این احساس را پیدا کردم تا به امروز در نوشته های خودم جای این مطلب را خالی می دیدم. نمی دانم نوشته هایم بر مردم اثر گذاشته اند یا خیر. اما این خیال بر زندگی من اثر عجیبی دارد. (۱۸۳)

دو ملت در هند

نتیجه انقلاب روحی و فکری اقبال در ۱۹۰۷ میلادی این شد که او در شبه قاره هند بر اساس ملی گرایی از تصور اتحاد هندوها و مسلمانان کناره گیری کرد. اقبال در نامه ۲۸ مارس ۱۹۰۹ میلادی می نویسد:

نظرم این بود که از این کشور (هند) اختلافات مذهبی باید از بین برود. و من در زندگی شخصی پایبند همین اصول هستم. ولی حالا فکر می کنم که برای هندوها و مسلمانان بهتر آنستکه آن تشخص ملی خود را جدا از یکدیگر نگاه دارند. برای هند ملت مشترک کششی شاعرانه دارد. ولی در اوضاع فعلی بنا بر عوامل و تمایلات دانسته و ندانسته خواسته های دو ملت عملی نمی شود. (ص ۱۹۲)

اقبال شاعر و متفکر و احیاء کننده اسلام بود و رشد فکری او را در نهضت احیای اسلامی باید دید. در قرن های اخیر احیای اسلام آغاز شد. این جنبش عکس العملی علیه انحطاط و تزیل سیاسی و اخلاقی و دینی مسلمانان بود. (ص ۲۶۵)

اسلام و غرب

در اول مارس ۱۹۳۳ میلادی از طرف **مؤسسه تحقیقات اسلامی** در باغ شهرداری لاهور به افتخار میهمانی **اقبال** جای ترتیب داده شد. بسیاری از بزرگان شهر در این ضیافت شرکت کردند. اقبال ضمن اظهار تشکر از اعضای انجمن، گفت:

۳۵ سال گذشته زندگی ام را در فکر یافتن تدابیری جهت تطبیق فرهنگ و تمدن اسلامی با فرهنگ و تمدن عصر حاضر وقف کرده ام. تنها هدف من در طول این سال ها همین بوده است..... به نظر من مسأله به این صورت باید ارائه شود که چگونه می توانیم تمدن حاضر را به اسلام نزدیک کنیم. (۶۹۰)

شیطان روی زمین

اقبال در ۲۰ مارس ۱۹۳۳ در جلسه ای در دانشگاه ملی دهلی گفت: فقط می خواهم به سخنان **رئوف بی** یکی از سخنرانان جلسه این لطیفه را بیفزایم که زمانی در اروپا بسیار بر سر زبان ها بود.

روزی شخصی شیطان را دید که با اعتقاد کامل روی صندلی نشسته و سیگار برگ می کشد. وی با دیدن شیطان در این وضع بسیار متعجب شد و گفت: حضرت چه شده، شما با این اطمینان نشسته اید و سیگار برگ می کشید؟ حالا چه کسی در دنیا فتنه و فساد خواهد کرد؟ جواب شنید: **فکر آن را نکن من این وظیفه را به کابینه انگلستان واگذار کرده ام. (ص ۶۹۱)**

ملاقات با دو چهره علمی اروپا

در نوامبر ۱۹۳۳ میلادی در سفری که به پاریس داشت. با دو تن از چهره های معروف **لویی ماسینیون** و **برگسان** ملاقات کرد.

لویی ماسینیون تحقیقاتی در مورد **منصور حلاج** کرده بود. وی کتاب **حلاج** را به عنوان **الطواسین** که به زبان عربی بود با مقدمه و حواشی در سال ۱۹۱۳ به چاپ رسانده بود. اقبال با او از طریق همین کتاب آشنا شد و نظرش در مورد حلاج تغییر یافت. و از آن تاریخ نامه نگاری بین آن دو آغاز شد. (ص ۶۷۸) اقبال در این ملاقات اقرار نمود که طرفدار وحدت وجود نیست بلکه طرفدار وحدت شهودی است. (ص ۶۷۹)

در ژانویه ۱۹۳۳ میلادی ملاقاتی با **برگسان** داشت. اقبال بدین سبب به برگسان اعتقاد داشت. زیرا که نظر وی در مورد واقعیت زمانی با استدلالی که اقبال در باره همین موضوع در دوران دانشجویی خود در یک مقاله ارائه داده بود مطابقت داشت.

در این زمان بسیار ضعیف و بیمار شده بود و به علت ابتلا به چند بیماری بدون صندلی چرخدار نمی توانست حرکت کند. ملاقات با مردم را نیز ترک کرده بود. ولی اشتیاق دیدار با اقبال برای او خوشایند بود. ملاقات آنان دو ساعت به طول انجامید. در این گفت و شنود در مورد نظریه زمان برگسان مفصلاً بحث شد. در این دیدار اقبال حدیثی از حضرت رسول (ص) در مورد خداوند نقل کرد:

لا تسبوالدهر ان الدهر هو الله

با شنیدن این حدیث برگسان بسیار سخت تحت تأثیر قرار گرفت و مکرر از اقبال می پرسید: آیا این نقل قول واقعاً درست است؟ (ص ۶۷۹)

دیداری با موسولینی

فقیر سید وحیدالدین در کتاب **روزگار فقیر** خود می نویسد: ملاقات اقبال با **موسولینی** در ایتالیا بر حسب اتفاق صورت گرفت. من از زبان خود اقبال شنیدم که او تمایل نداشت **موسولینی** را ببیند و در هنگامی که در رم بود **موسولینی** از او دعوت کرد. وی نیز آن دعوت را پذیرفت. و برای ملاقات با او رفت. **موسولینی** در یک سالن بزرگ نشسته بود و کاغذهای زیادی روی میزش بود. **دکتر اقبال** وارد اطاق شد و برای خوشامد گویی پیا خاست.

موسولینی قد زیاد بلندی نداشت ولی بازوان نیرومند و قوی داشت. سینه اش پهن و چشمانش مانند چشمان عقاب می درخشید. پس از احوالپرسی، وی از جناب **دکتر اقبال** پرسید: نظر شما در مورد **جنبش فاشیسم** چیست؟ وی پاسخ داد: شما آن اصول را در اجرا در آورده اید که اسلام آن را برای حیات نظام انسانی لازم تر می داند. ولی اگر شما کاملاً نظریه **حیات اسلام** را بکار ببندید تمام اروپا تابع شما خواهد شد. این حرفی نبود که به آسانی به فکر **موسولینی** برسد. **دکتر اقبال** این پیشنهاد را نیز داد که از طرف اروپا روی برگردانید. (از تقلید مسائل اقتصادی اروپا اجتناب ورزید)

موسولینی با تعجب گفت: چه مصلحتی در این مسأله وجود دارد. **دکتر** گفت: هر چند که جمعیت های شهرها اضافه شود نیروی تهذیبی و اقتصادی آن کم خواهد شد و جنجال و فتنه جای نیروی فرهنگی را خواهد گرفت. **دکتر** گفت: این نظریه شخصی من نیست. بلکه پیغمبر ما ۱۳۰۰ سال پیش این راه مصلحت آمیز را نشان داد. هنگامی که جمعیت مدینه منوره از حد خود تجاوز کرد به جای اینکه به افراد بیشتری اجازه سکونت داده شود. فرمودند: شهر جدیدی ساخته شود. با شنیدن این حدیث **موسولینی** از صندلی خود برخاست و دستش را روی میز زد و گفت: چه فکر جالب و مبتکرانه ای! (ص ۶۳۹)

البته **اقبال** در این ملاقات تحت تأثیر شخصیت **موسولینی** بود و در این باره خطاب به **آل احمد سرور** مورخ ۱۲ مارس ۱۹۳۷ میلادی می نویسد: شما نقایصی در مطالبی که من درباره **موسولینی** نوشته ام می بینید درست می گوئید. ولی اگر در او هر دو خصوصیت **شیطان و ولی** جمع باشد چه کاری از دست من بر می آید. و اگر شما با **موسولینی** ملاقات کنید این گفته مرا تصدیق می کنید. نگاهش یک برنگی غیر قابل بیان دارد که آن را فقط می توانیم به اشعه آفتاب تعبیر کنیم. (ص ۶۴۰)

اذان اقبال در مسجد قرطبه

فقیر سید وحیدالدین می نویسد: اقبال تقریباً پس از هفتصد سال در مسجد قرطبه برای اولین بار اذان گفت. **ملکم دارلینک** می گوید:

اقبال این داستان شیرین از دوران اقامتش در اسپانیا (ژانویه ۱۹۳۳) را برایم اینگونه گفت: به دیدار **مسجد قرطبه** رفتم که اینکه به کلیسا تبدیل شده است و از راهنمای خود اجازه خواستم در آن محل نماز بخوانم. راهنما نیز گفته، راهب کلیسا از مسأله راضی نخواهد بود. ولی **اقبال** اهمیت به حرف راهنما نداد و سجاده اش را پهن کرد. در این میان یک پدر روحانی برای اعتراض به نزد وی آمد. **اقبال** به راهنمایش گفت: به پدر روحانی بگو یک بار هیأتی از مسیحیان خواسته های خود را نزد **رسول خدا (ص)** در مدینه مطرح کردند، **حضرت محمد (ص)** آن ها را در مسجد نبوی نگهداشت تا عبادت کنند. وقتی که پیغمبر ما به مسیحیان اجازه می دهند در مسجد عبادت کنند. آیا من اجازه ندارم در این مکان که روزی مسجد بوده نماز بخوانم. پدر روحانی جوابی برای او نداشت. ولذا **اقبال** شروع به نماز خواندن کرد. هنگامی که نمازش تمام شد. دید همه پدر های روحانی کلیسا برای دیدن وی در آن حال جمع شده اند. حتی یکی از آن ها

عکسی نیز از آن منظره گرفت. سپس **اقبال** گفت: **تقریباً من اولین مسلمانی هستم که پس از گذشت چهار صد سال در این مکان نماز خواندم.** (۶۸۵)

اقبال و سرزمین فلسطین

در دسامبر ۱۹۳۱ میلادی در جلسه **مؤتمر فلسطین** شرکت کرد. و در آن سخنرانی نمود. و پس از چند روز جلسه (از ۷ الی ۱۴ دسامبر ۱۹۳۱ میلادی) که در ارتباط با سرنوشت مسلمانان در فلسطین بود در پایان **دکتر عبدالحمید سعید** از مصر با در نظر گرفتن اهمیت و بزرگی مجلس از اعضاء خواست پیاخیزند و با خداوند عهد کنند که برای حفاظت از **اماکن مقدسه** از جان خود نیز خواهند گذشت و همه چنین کردند و با **فریاد الله اکبر** ساعت ۱۰ شب جلسه به پایان رسید. (۶۴۷)

در **بیت المقدس** اقبال اماکن مقدس از آن جمله **کوه زیتون** که طبق روایت **حضرت عیسی** در آنجا وعظ کرده بود. **روضه بُستان** حضرت مریم (ع) و حضرت داود (ع) و اماکن دیگر را نیز زیارت کرد. (۶۴۹)

سختی معیشت

تمام زندگانی **اقبال** در فقر و نیاز مالی گذشت. در چند سال آخر عمر، کار وکالت را نیز رها کرده بود. همسرش وفات کرده بود. و علاوه بر مخارج منزل، هزینه دو کودک نابالغ و خرج تحصیل آنها را نیز باید فراهم میکرد.

خلوت اُنس

از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۴ میلادی در امور سیاسی مسلمانان شبه قاره هند عملاً دخالت نکرد. بعد از آن نیز در دوران بیماریش که مدت چهار سال به طول انجامید بدون توجه به تهمت های وارده در بستر بیماری و حتی تا آخرین لحظه عمر، رهبران سیاسی مسلمان را تشویق می کرد که پیشنهاد کشور اسلامی را قبول کنند.

هیچکس گوشه نشینی **اقبال** را انکار نمی کند. وقتی از **اقبال** پرسیدند شما بسیار با شور شعر می گوئید ولی عملاً هیجانی در شما دیده نمی شود؟ وی پاسخ داد: وقتی شعر می گویم در عالم علوی می باشم البته من به عالم اسفل تعلق دارم. بنا بر این شعر و عمل من چگونه تطابق دارد؟

هنگامی که **مولانا محمد علی** به طنز به او گفت: اقبال ما با خواندن اشعار تو به زندان می رویم در صورتی که تو همانطور در خانه نشسته ای و قلیان می کشی. وی در پاسخ گفت: قوال می خواند و شنونده بوجد می آید و تعریف می کند، هو حق می کشد، می رقصد و از هوش می رود ولی اگر تمام این حالت ها به قوال دست دهد قوالی از بین خواهد رفت. (ص ۵۸۱)

دوران سخت بیماری

از لحاظ بهداشت و تندرستی اگر چه اقبال به علت قیافه سفید و سرخ خود همیشه تندرست به نظر می رسید. اما او حتی در جوانی دچار بیماری های مختلف شده بود. مدت زیادی دچار درد کُلیه بود. این بیماری از مادرش به ارث رسیده بود. سپس بیماری نقرس (درد مفاصل) به سراغش آمد. وقتی درد شروع می شد. چند شب شدیداً رنج می کشید. از کشیدن قلیان و سیگار اغلب سرفه می کرد. که رفته رفته به نفس تنگی و تنگی شریان قلب دچار شد. گاهی چنان سرفه می کرد که در اثر آن بیهوش می شد. یک چشم وی تقریباً از بچگی ضعیف بود ولی اکنون در چشم دوم نیز اشکالی بوجود آمده بود. بالاخره نارسایی قلب پیدا کرده بود. اگر کمی کار میکرد نفسش گرفته می شد. اگر از دوستان و آشنایان، کسی دوی گیاهی را نام می برد آن را بکار می گرفت. اکثراً پرهیز نمی کرد. بنا بر این از هر دو طب سنتی با طب شیمیایی برای درمان خویش بهره می جست. (ص ۷۲۸)

با همین حال هر کسی او را می دید احساس می کرد حضرت علامه انسانی زنده و خدشه ناپذیر و ذوق و شوق او نسبت به زندگی فزونی دارد. او نه از شدت روز افزون بیماری، یأس به دل راه داد. و نه هرگز از ترس مرض اظهار نگرانی کرد. در حقیقت تمام لحظه ها زنده و زنده دل بود. و تا آخرین لحظه های حیات نیز در افکار وی همان تازگی در باورش و همان نزاکت در روح و جسمش و همان شکفتگی در طبیعتش دیده می شد که از اول در او وجود داشت.

اما با تمام این اوصاف در آن زمان همانطور که جسم او قربانی یک بیماری لاعلاج شد. روح او نیز دستخوش بیماری دیگری هم شده بود که مداوای آن امکان داشت. این مسأله فکر و قلب او را پریشان کرده بود. البته رابطه آن بیماری با جسم خاکی او نبود بلکه پیکر اسلامی بود. به دلیل امراض مختلفی که داشت اجباراً از تمام سخنرانی‌های خارج از کشور صرف‌نظر کرد. چون چشمانش دچار آب مروارید شده بود نزد پزشک رفت و پزشک او را از مطالعه منع نمود. (ص ۸۰۶)

مرگ عارفانه

از اواسط ماه مارس ۱۹۳۸ میلادی وضع اقبال نگران کننده شد. مداوا اثر بخش نبود. کم و بیش تنگی نفس داشت. درد کمر و شانه او بی وقفه ادامه داشت. قلب و کبد و کلیه‌ها، همه بیمار شده بود. بی خوابی داشت. روز به روز حالش وخیم تر شد. همین ایام بود که نویسنده (جاوید) دوباره متوجه شد که وی در حال نیمه بی هوشی پس از سرفه‌های پی‌پی و تنگی نفس در بستر خویش در حال صحبت با **میرزا اسداله خان غالب و مولانا جلال الدین رومی** است. و هر دو بار **علی بخشی** را صدا زد و پرسید: **میرزا غالب و مولانا رومی** همین حالا بیرون رفتند. بین شاید نرفته باشند. **علی بخشی** می گفت اینجا کسی نیست! اقبال پاسخ می داد خوب عیبی ندارد. پس از گذشت چند هفته پاهایش متورم شد. و تمام این عوارض ناشی از شدت بیماری بود. در ۱۹ آوریل در ترشح گلویش خون دیده شد و ضربان نبض نیز ضعیف شده بود. روز ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ میلادی ساعت پنج و چهارده دقیقه و هنگام اذان صبح اقبال جان به جان آفرین تسلیم کرد. (ص ۸۸۶)

تشییع با شکوه

به تابوت اقبال چوب‌های خیزران بلندی بسته بودند که هر چه بیشتر بتوانند اقبال را روی شانه‌های خود بگیرند. هزاران نفر از مردم پنجاب بدون تبعیض مذهب و ملت بدنبال جنازه می رفتند و وزراء دولت، حکام، قضات دادگاه‌ها، وکلا، اساتید دانشگاه‌ها، دانشجویان، شعراء، ادبا، روزنامه نگاران، مشایخ علما، تجار و صنعتگران و تمام فرزندان اسلام با چشمان گریان جنازه گلی پوش اقبال را تشییع کردند. در میدان کالج اسلامی ۲۰۰۰۰ نفر بر جنازه مظهر او نماز گزار شدند. (۸۸۷) آنگاه او را در قطعه خالی سمت چپ پله‌ها زیر سایه مناره جنوب شرقی مسجد شاهی دفن نمودند. (۸۸۶)



آخرین پیام

آخرین کلامی که قبل از رحلت بر زبان جاری نمود این دو بیت بود:

نسیمی از حجاز آید که ناید
دگر دانای راز آید که ناید

سرود رفته باز آید که ناید
سر آمد روزگار این فقیری

لاله طور چیست؟ لاله طور چیست؟

لاله
لاله

گل سرسبد خلقت ؛ انسان است. و لاله همان انسان است ولی انسانی که عاشق است و سرخی در آن نشانه حرارت و گرمی و شوق آدم به کانون عشق و محبت است و این خواست حضرت حق است که انسان را در جاذبه قوی عشق و محبت عجین و ترکیب نموده است.

طور
طور

کوه معروفی است که طور سینا (طور سینین) نامیده می شود که در شبه جزیره سینا واقع در کشور مصر می باشد. مکانی برای حضور فرمان خدا و ابلاغ آن به یک انسان برگزیده که قصد تحول و نجات یک جامعه خداپرست را دارد. طور می تواند یک جامعه نیک اندیش و متحول و معتقد به مبانی راستین حق و حقیقت باشد و مردمی که در آن زندگی می کنند تنها به سوی خدا نظر دارند و فرمان و قانون او را بطور مستقیم دریافت می دارند و خلاصه با حقیقت همراه و همگام هستند.

لاله طور
لاله طور

صحبت از انسانی است که در یک جامعه برگزیده و نمونه که الگوئی از حق و راستی دارد مطرح است و با همت و ایمان خود راه عشق به حق و مردم را انتخاب نموده و قصد بنا نمودن جامعه اصیل و سعادت‌مندی را دارد.

فهرست عناوین و تگاهی گذرا به دوبیتی های لاله طور اقبال

- ۱) **داغ سجود:** همه جهان و نظام خلقت رهسپار حق بوده و مطیع اویند و در تار و پود پدیده ها و موجودات عالم گرایش و نیاز به خالق جهان موج می زند.
- ۲) **روشنی دل:** عشق باعث روشنی و آگاهی دل و تحولات شگرف درون آدمی می گردد و کسی که عشق را نوعی دیوانگی تلقی می کند از حقیقت زندگی بدور است.
- ۳) **دیده ره بین:** هر رشد و حرکتی که از پدیده عالم که به شکل زیبایی در نظام هستی نمودار است از تأثیر بی مانند عشق می باشد. مانند باغ، صحرا، خورشید، ماهی،
- ۴) **کمینگاه عشق:** دامنه جاذبه های عشق بسیار وسیع و گسترده است و منبع آن دل آدمی است که حقیقت از درون آن بطور ناگهان ظاهر می شود.
- ۵) **بلاتنگیزی عشق:** رنگ گل لاله و خون دل آدمی از نشانه های عشق است و در وجود ما جذر و مدهائی از طوفان عشق موج می زند.
- ۶) **شراردرونی:** ابزار سازگاری و جذب عشق و محبت در هر کسی نیست باید مثل گل لاله بود که هم عاشق است و هم زمینه اثر پذیری را دارد نه مانند سنگ گرانقیمتی مانند لعل بدخشان که فقط رنگی از سرخی در خود دارد.
- ۷) **شهید آرزو:** مثل بو پریشانم و هدف عالی زندگی را در نیافتم ولی همچنان امیدوارم و آرزومندم هر چند به آن نرسم.
- ۸) **حاصل جهان:** در مرکز مادیت جهان خاکی فقط دل آدمی است که نتیجه و حاصل تحولات نهائی اوست و هر انسانی جهان بینی (و جهانی) را در دل خود احساس می کند.
- ۹) **نهاد غم:** این سخن بلبلی است که از غمگینی و پژمردگی گل صحبت می کند که چرا خار پایدار است و گل پس از مدتی می میرد.
- ۱۰) **طرح دگر ریز:** زندگی دارای فراز و نشیب فراوانی است باید در آن دگرگونی ایجاد نمود و طرح جدیدی را بجای نظم قدیمی سامان دهی کرد.
- ۱۱) **ساز عشق:** این عشق ریشه در آدمی دارد و انسان با خلاقیت خود جهان (جوامع بشری) را ساخته است که با جهان خالق متفاوت است.
- ۱۲) **همه راز:** راز و هدف خلقت مهم است نه اول و آخر آن. فقط حقیقت محض به همان شکلی که هست مهم است نه گونه های اساطیری و ساختگی آن.
- ۱۳) **آتش بیگانه:** ای انسان متفکر و با احساس تا کی به دور آتش بیگانه می چرخی! چرا از خود عشق برای خود سازی خود توشه بر نمی گیری و بهره نمی بری؟! .
- ۱۴) **جوی کوهسار:** باید تن استواری داشته باشیم با دل درد آشنا و پر از احساس عاطفی و انسانی؛ مانند رود پر از آب و زلالی که از باریکه های کوهستان می گذرد.
- ۱۵) **جهانی زیباتر از ارم:** انسان زیباترین و متناسب ترین ترکیب را در نظام خلقت نصیب خود نموده است و جهان رشد آدمی و افکار و تحولات درونی او را هیچ موجودی ندارد.
- ۱۶) **پاینده تر از آدمی:** در برابر سختی ها و ناملایمات و درد و رنج های این جهان، تندیس های ساخته شده دست آدمی از آدمی محکم تر است.
- ۱۷) **گم کرده راه:** تحولات آدمی از جهل به آگاهی است و این سیر تا تکامل نهائی ادامه دارد در حالیکه موجودات دیگر همه بر یک حال می باشند.
- ۱۸) **دل فرزانه:** دل آدمی منشأ و مبدأ عشق به حق است و اگر نبود آن عشق این تحولات در آدمی وجود نمی داشت.
- ۱۹) **ذوق پریدن:** انسان یک موجود دارای رشد و بالندگی است و هوس ها و خواسته های نامشروع و نابکار او مانع پرواز و اوج گرفتن او می شود، بهر حال آدمی سرشار از ذوق به پرواز و رشد معنوی است.

- (۲۰) لذت هست و بود:** همه موجودات در حال تحول و تحرک هستند و به بقا ماندگاری می اندیشند و لذت بودن در همه آن ها به وضوح دیده می شود، چون همه راضی و قانع به این آفرینش می باشند و اعتراضی ندارند.
- (۲۱) سوز یک شب:** انسان شبیه یک پروانه حتی اگر سرانجام به خاکستر نابودی تبدیل شود ولی باز هم شایسته است که از جاذبه های عشق نگریزد و از تأثیر آن بهره مند شود حتی اگر برای یک لحظه باشد.
- (۲۲) حرفی در دل:** راز خلقت و عظمت وجودی آدمی از حقیقت وجودی دیگر موجودات حتی از فرشتگان درگاه حق مهم تر است، باید قدر این امتیاز و جایگاه ارزشی و موقعیت را دانست.
- (۲۳) ای دل:** دل که حقیقت وجودی آدمی است انسان را به سوی حق حرکت می دهد و جز این کار دیگری ندارد. (دل کانون معنویت و آگاهی انسان است)
- (۲۴) نا آشنا از خود:** چرا به آسمان می روید همه عظمت خلقت در آدمی متجلی است پس به شناخت و درک خود همت کنید تا استعدادهای شما شکوفا شود.
- (۲۵) سخن مرغ نغمه خوان:** باید از نغمه های مرغان هوایی و موجودات زنده دیگر یاد گرفت و هر چه استعداد داریم نشان دهیم و لیاقت و شایستگی ما شکوفا شود.
- (۲۶) جانی در تن:** برای پایداری و اقتدار خود بایستی جان محکم که عامل حیات و تحرک معنوی است داشت. در غیر این صورت همواره در مرگ و نابودی بسر خواهی برد.
- (۲۷) آن پروانه!:** سخنان بی منطق و بی اساس را رها کنید، عشق آن است که همواره با تهور و بی باکی باشد و آدمی را در متن حوادث و تحولات اجتماعی قرار دهد.
- (۲۸) سینه ی چاک چون گل:** عوامل بیرونی که بر شخصیت ما تأثیر بازدارنده و منفی دارند استعدادهای ما را بی طراوت و بی رنگ و بو خواهند نمود.
- (۲۹) بهار من:** اگر جستجوگر نیستید از سیر فکری و معنوی چیزی نخواهید فهمید و چون اساس کار ما درک حقایق است لذا شکوفائی در تبیین حقیقت ها محدود و محصور نیست.
- (۳۰) خودی تعمیر کن:** از این زنجیره علت و معلول پا فراتر بگذارید و در صدد ساختن شخصیت خود باشید و مانند حضرت ابراهیم دست به کار بزرگی بزنید و جامعه اصیلی را بنا نهید.
- (۳۱) نوای تنهایی:** به تنهایی در این جامعه سخنانی نو و بدیع می سرایم، سخنانی انقلابی که پراز عشق و بیباکی است. اگر اهل آن نیستی از من فاصله بگیر!!
- (۳۲) مست یک پیمانه:** جهان انسان ها جهان عجیبی است همه از یک پیمانه مست شده اند و نگاه ها در ظاهر یکی است ولی برداشت ها و دریافت های درونی متفاوت است.
- (۳۳) زندگی و نبرد:** باید زندگی و متن اصلی آن را از نزدیک لمس نمود و شناخت کامل پیدا کرد و با حوادث آن بیکار نمود که زندگی در این نبرد ها معنی می یابد.
- (۳۴) نگاهی بر تر از گردون:** همه چیز از خاک و عناصر موجود در آن به اشکال گوناگون شکل گرفته است، فقط تعجب من در آن است که چگونه بینش و فکر آدمی برتر از جهان مادیت سیر می کند!
- (۳۵) اشک تو:** در میان ترکیب خاک آدمی، دل و مرکز عاطفه و احساس و ادراک قرار دارد از طریق تأثر و اشک و گریه این دل احساسی تر و قوی تر می گردد و لاله زاری از آن خواهد روئید.
- (۳۶) نقش های دمدام:** زندگی هر لحظه نقشی جدیدی می آفریند مواظب باش تا امروز تو با دیروز یکی نباشد در غیر این صورت از عشق و محبت و تحولات آن بهره ای نبرده ای!

(۳۷) ذوق نغمه ام: وقتی اندیشه و تفکر خود را نمودار می سازم غوغائی پیا می شود و چون خاموش شوم انگار همه جهان و عظمت آن گم نموده ام.

(۳۸) تپش قلب: خرد آدمی چون همنا و تحت تأثیر عشق باشد به دل تبدیل میشود و هر گاه انسان فاقد تحولات و رشد روحی و روانی باشد به یک عنصر مادی و بی خاصیت تغییر ماهیت می دهد.

(۳۹) نگاه شوق: باچشم محاسبه گر خردمندی، نمی توان به شوق و عشق دست یافت و هرگز شعله عشق به حق در درون آدمی خاموش نمی شود هر چند شیفتگی محصور بین امید و بیم باشد.

(۴۰) راه دل: ملاک محصول حقیقت حضور و توجه به عبادتگاه ها نیست بلکه باید دل را متحول نمود و از تأثیر و تحولات آن غافل نبود.

(۴۱) آزادگی: آزادی در زندگی را بر همه چیز ترجیح دادم، بهر حال سعی نمودم که جامعه را تحت تأثیر افکار خود داشته باشم، کاری که از من بر می آید.

(۴۲) شراب جوانی: اندیشه های عرفانی من چون شراب معرفت است که جوانی و شادابی را در جام وجود آدمی سرشار می سازد، من این شراب را از لطف و رحمت ساقی الست به عاریه گرفته ام.

(۴۳) بتخانه خرد: عنصر شخصیتی و ترکیب خام وجودی من با عشق پخته و دگرگون شد خردمندی به خود خواهی می اندیشید در حالیکه عشق باعث امنیت درون من شد.

(۴۴) زنجیری خرد: تشخیص آدمی مرهون گذشت ایام است و اکتسابات و دریافت های او از راه چشم و گوش است و هدف او دنیاگرایی است البته سعی دارد که این حقیقت را از دانایان پنهان دارد.

(۴۵) راز ضمیر من: هر انسانی صاحب خردمندی است و تن من شبیه دیگران است ولی ترکیب شخصیت من با کسی همانند نیست!

(۴۶) در جستجوی آدم: اگر خواهان درک جلوه های حق میباشید پس چرا از حقیقت جان خود بی خبرید. سعی کنید به آدمیت برسید و در صدد شناخت آدم باشید که خدا هم در تلاش ساختن آدم است.

(۴۷) تاب و تب خاکیان: ما انسان ها از جنس نور و ملائکه نیستیم ولی همین موجود خاکی با تحولاتی که در خود پدید آورده است مایه شگفتی است، تحولاتی که در غیر آدمی دیده نمی شود.

(۴۸) عمل خواهی؟: در اوج علم و دانائی برای رسیدن به یقین از مرز شک عبور کنید و اگر به عمل می اندیشید لازم است در مرحله اطمینان گام های محکمی بردارید تا به وحدت در بودن، دیدن و خواستن برسید.

(۴۹) اندیشه با شوق: خرد مندی نقاب بر شناخت آدمی می افکند در حالیکه فطرت او مشتاق حق است پس با این دوگانگی بین اندیشه خود محوری و شوق درونی که در شخصیت ما وجود دارد بایستی راهی به حقیقت گشود.

(۵۰) خودی و زندگی: چرا از مرگ می ترسید و از صدای آن به رنگ زرد در می آید اگر خودی را تقویت ننمائید و شخصیت برانزده ای بیابید و چنانچه مرگ فرارسد در دل و دیده مردم زنده آید.

(۵۱) دم آشفته: کمیت و کیفیت ترکیب جسم و جان قابل شناخت دقیق نیست همین اندازه احساس می کنم که در درون دارای تحولاتی هستم که چون از پیچ خم های یک نی لبک بگذرد به صدای موزونی تبدیل می شود.

(۵۲) تکتی پیر دانا: این سخن بزرگان است که باید برای فردا کار شایسته ای انجام دهی و همه توجه و جهت حرکت به سوی خدا باشد.

(۵۳) خرد و دل: هستی عظیم آدمی که از آیات تکوین خلقت است نمونه ای از آیات قرآنی است میان حق و باطل از عشق و شیفتگی تا عقل محاسبه گر فاصله است.

(۵۴) هستی من: به زبان شاید نتوانم آنچه که هستم بیان کنم بهر حال قادر به اثبات و نفی خود نیستم ولی همواره در درون خود شخصیت پایداری را احساس می کنم.

(۵۵) شاعر رنگین بیان: شاعری نوعی هنر و تعهد است بدون شوق و عشق اثر بخشی شعر نا ممکن است و شاعر غیر متعهد کسی است که نه خود را ساخته است و نه در صدد تغییر و تحول جامعه می باشد.

- ۵۶) تنهای این محفل:** آیا شما می توانید سود و زیان رفتار خوب یا زشت خود را درک نمائید؟! تنهایی من موقعی مطرح است که جهان را از چشم دیگران ببینم نه از چشم خود و با همت و بینش خود.
- ۵۷) محشر عشق:** در جاذبه عشق همه موجودات جمع شده اند و محشری پیا شده است با این تفاوت که همه در آن یکسان می باشند و تحت تأثیر و دگرگونی قرار دارند.
- ۵۸) تاب یک قطره:** اگر تجلی و هدایت الهی را نصیب خود سازیم در میان موجودات بی نظیر می شویم. باید سعی نمود که زندگی بر اساس عشق و کرامت دارای ارزش فوق العاده باشد و چیزی به پای آن نرسد.
- ۵۹) در میان مستی خاک:** اصولاً خرد آدمی از درک تحولات درونی و کانون آن که دل است غافل می باشد، چرا که وجود چنین عظمتی در میان کالبد مادی آدمی یک چیز شگفت انگیزی است.
- ۶۰) حیات جاودان:** زندگی بر ساحل عافیت همراه با آهنگ نرم و ملایم آن چندان شورانگیز نیست، باید در دریای حوادث غوطه ور شد تا به جاودانگی دست یافت.
- ۶۱) در انقلابیم!:** تحولات و تلاطمات درونی من بر کسی معلوم نیست و انتقادات به من بی مورد است، در این هنگام فقط می دانم که در ظاهر زنده ام ولی در درون من انقلاب بزرگی در حال شکل گرفتن است.
- ۶۲) ذوق سفر:** ادعای درک کامل اصول زندگی را نداشته باشید چون روش شناخت آن دشوار است، باید مسیر زندگی را درست طی کرد، فقط به راه اندیشید نه به مقصد موقتی که در پیش داریم.
- ۶۳) تو خود زری:** از نگاه تأثیر وجودی تو که ناشی از آرزوهای تو است همه چیز دگرگون می شود، چرا خود را با طلا می سنجی! و در حد آن سنگ زرد رنگ قرار داده ای؟!
- ۶۴) دست آموز بیگانه:** عهد و پیمان در وجود ما آرام و قرار نداشت به چه دلایلی به بیگانگان گرایش نشان داشت و آنچه که مایه وحدت بود از میان ما رفت؟!
- ۶۵) نقطه ای در سینه:** عشق به شکل گوناگونی ظاهر می شود و نقطه شروع آن در درون آدمی است که چون آغاز شود پایانی ندارد.
- ۶۶) ای غنچه نورسته:** ای غنچه و ای تازه به وجود آمده! برای رشد و سعادت همه چیز آماده است و همه پیشرفت و کامیابی فراهم است.
- ۶۷) نقش ناپایدار:** گلی که از کوتاهی عمر و افسردگی و پژمردگی زودرس خود گله داشت، با خود گفت: با این زیبایی و لطافت چرا ناپایدارم؟!
- ۶۸) جهان ما:** انتهائی برای این جهان پر تحول متصور نیست و انگار مانند ماهی در یک دریای بیکران در حرکت است ولی اگر به دل آدمی نگاه شود تمام ایام و روزگار و حوادث در آن غرق است.
- ۶۹) زبان بی زبانی:** با مرغان هوا همصدائیم و زبان گلها را می دانیم، وقتی مردم به باد صبا بگوئید تا خاکم را به دور گل ها به طواف بگرداند.
- ۷۰) یک موج رنگ:** هر پدیده ای در عالم، زیبایی و هنر مندی خود را نشان می دهد در این میان گل لاله رنگ خون و عشق گرفته است و فقط آگاهان و دانایان عمق این رنگ ها را در می یابند.
- ۷۱) اگر دورم؟! ناتمامم:** مانند خورشید می مانی و من سیاره ای هستم که به دور تو می چرخم، هر گاه از تو دور شوم از حقیقت زندگی دور می مانم.
- ۷۲) جاده پیچیده:** خوشی واقعی زمانی است که از شکوهمندی حق در دل و دیده ما پر شود و در راه رسیدن به او و طی منزل ها هر چقدر راه پیچیده تر باشد پخته تر می شویم و عرفان عملی ما کامل تر می شود.
- ۷۳) دل و عشق:** عقل به مادیگرایی و محاسبات مربوط به آن متمایل است در حالیکه دل و حقیقت درونی آدمی به سوی عشق به حق گرایش دارد.

۷۴) دل آدم: هر موجودی هر کمال و خصوصیتی دارد که نشانه زیبایی اوست از خالق جهان اخذ نموده است چون همه جا حریم خداوند است و دل جایگاه اوست.

۷۵) جهان بی کران: به هر جا که نگاه کردم ستارگان و سیارات در حال شگفتی بودند وقتی به خود نگاه کردم جهانی بزرگ تر در خود مشاهده نمودم.

۷۶) رهی هست: خودتان را اسیر تصورات غلط قضا و قدر ننمائید اگر همت کنید برای پرواز و رشد تعالی، راه های زیادی به سوی آدمی گشوده است.

۷۷) طلسم دل: حقیقت دل اصیل و ریشه دار است و دنیا تحت تأثیر آن می باشد و تغییرات روز و شب در ماهیت آن نقشی ندارد.

۷۸) نوای دل: همه چیزانسان از خداوند است و این ارتباط هیچگاه منقطع نیست و آدمی بدون او نمی زند.

۷۹) موجی از یم او: هرنفسی که فرو می رود و بر می آید از لطف بی کران الهی است و اگر خلق شدیم و ابدی گشتیم باز هم از عنایت اوست.

۸۰) عشق بیباک: خداوند چون یکی بود خواست تا عظمت خلقت را در موجودی به نام انسان مشاهده نماید و اینگونه بود که آدمی را از عشق عجین نمود.

۸۱) تلاش او و تلاش خود: عظمت خدا در همه جا وجود دارد و خلقت نمونه اعلاهی آن است و آدمی باید خود را بشناسد تا به عظمت خلقت و خالق پی ببرد و جایگاه درست خود را در طول حیات بیابد.

۸۲) خود را ادب کن: فرزندان اسلام باید در تربیت نیکوی خود تلاش نمایند و از برتری طلبی های نژادی دوری گزینند.

۸۳) پرورده یک نوبهار: ما انسان ها از هر ملیتی که باشیم دارای ریشه مشترکی هستیم و همه از یک نوبهار دل انگیز آمده ایم.

۸۴) عالم نهان: در درون ما جهانهای گوناگونی وجود دارد و در میان این کالبد خاکی دل هست و در آن غم و اندوه عشق به حق موج می زند.

۸۵) شبی بر خاک آدمی: حقیقت وجودی انسان در دل اوست و همه چیز آدمی از ارزش دل است و رشد و تعالی او هم به دل بستگی دارد.

۸۶) زشت و زیبا: درباره زشت و زیبا (خوب و بد) اظهار قطعیت کردن، کاری دشوار است گر چه در ظاهر این دنیا زشت و زیبا وجود دارد ولی در عمق آن این تفاوت دیده نمی شود.

۸۷) درد پنهان: انسان بی درد فاقد احساس انسانی است و چنین موجودی مفهوم عشق و محبت را درک نمی کند باید به دنبال جان پر تب و تاب بود.

۸۸) موج بی قرار: مراحل گوناگونی را طی نموده ام تا به این مرحله رسیده ام زندگی دریای مواجی است و من موجود بی قراری هستم. اگر در پیچ و خم زندگی نیستم می شوم.

۸۹) جلوه های زیر نقاب: به چهره های گوناگون در می آیی و در عین اینکه به ما نزدیکی و در خون ما جریان داری ولی انگار بقدری از ما دوری که دستیابی به تو غیر ممکن است.

۹۰) غم عشق: سکون را کنار بگذارید و به حرکت و پویایی روی آورید و نگاه پاک یابید. عقل و دین را به دیگران بیاموزید و غم عشق را نگهدارید.

۹۱) آدم دیگر بنا کن: ای عشق که مایه ی دگرگونی ما شده ای و همه چیز ما در وجود تو هویدا است، چقدر خوب است که دگرگونی دیگری در ما انسان ها ایجاد نمائی!

۹۲) ناله های دمبدم: دردها و رنج ها ما را متوجه حقایق زندگی می سازند احساس سعادت و خوشی ها بعد از دردها بسیار برای آدمی جالب است. از دردها نگریزید.

۹۳) چو کاوم سینه را: از امتیاز خاص اجتماعی و اقتصادی برخوردار نیستیم همه خوشحالی من این است که اندیشه های خوب و موثری ارائه دهم و مایه سعادت دیگران شوم.

- ۹۴) کمال زندگی:** کمال زندگی در آن است که انسان با چشمان باز به عظمت وجودی خود پی ببرد و مشکلات عالم را مانند جرعه ی آب فرو کشد و همه موانع رشد را کنار بزند.
- ۹۵) اعجاز فطرت آدمی:** ترکیب اصلی آدمی صرفاً از خاک نیست بلکه بقدری عظمت دارد که نظام هستی حقایق خود را در وجود کوچک او به ودیعه نهاده است.
- ۹۶) دل بیباک:** اگر در روند زندگی بیباک و قویدل باشید موفق هستید و اگر بترسید موانع زیادی پدید می آید بطوری که در هر موجش نهنگی ظاهر می شود.
- ۹۷) جانی دیگر:** من نمی دانم که خود عشق هستم و یا اینکه جامی هستم که شراب عشق در آن ریخته شده است ولی چون به خود می نگرم می بینم جانی دارم که با همه پدیده های عالم متفاوت است.
- ۹۸) معنی جان:** اصلاً تصور نکنید که قدرت پرواز نداریم و به معنویت و کمال نخواهیم رسید چون جان، قدرت جهش و اوج را دارد ولی این تن است که مانع آن می شود.
- ۹۹) دلی اندر گل ما:** خیلی عجیب است که در این کلبه گلی وجود ما چگونه آرزوها و خواسته ها چون چراغی روشن است، دقیقاً معلوم نیست که در این ترکیب خاکی این دل چگونه پدید آمده است.
- ۱۰۰) شک:** به نظر می رسد که جهان وراء مرگ هم شبیه این جهان است، وقتی در عالم ذهن خود این دو را با هم مقایسه نمودم بقدری بهم نزدیک بودند که انگار جهان آخرت انعکاسی از این جهان است!
- ۱۰۱) پیکر ناتمام:** این جهان با همه پدیده های خود در سیر و تحول است و قضاء و قدر الهی آن را به تدریج کامل می کند. چون هنوز پیکر آن ناتمام است.
- ۱۰۲) آخر کجائی؟!:** ای آفتاب گرمی و زیبایی! که به خاک هستی ما گرمی می دهی ولی از ما دور هستی، بالاخره ندانستیم که از ما دوری یا نزدیک!
- ۱۰۳) کار نادر:** با تیشه وجود خود جاده ترقی را بتراشید و به دیگران تکیه نکنید، دست به ابتکارات بی نظیر بزنید اگر چنانچه خطا هم باشد بسیار ارزشمند است.
- ۱۰۴) رهرو دل:** کسی که صاحب دل و بیدار دل باشد به این خاک و آب و مادیت زمین خونمی گیرد و هیچگاه یک لحظه از رشد و ترقی معنوی فاصله نخواهد گرفت.
- ۱۰۵) چشم پاک:** بیائید خالق هستی را درک کنید و به پیشگاه همه زیبایی ها هجرت کنیم، چرا در گوشه ای خزیده ایم اگر چشمان پاک خود را بکشائیم، آنگاه می توانیم حقایق را بفهمیم.
- ۱۰۶) به چشم خود بدیدم:** به فکر و تجربه خود متکی بودم و به نظرات افلاطون و فارابی تکیه نکردم، از کسی چشم دیدن حقایق را بودیعه نگرفتم و جهان را جز به چشم خودم ندیدم.
- ۱۰۷) آغاز خودی:** از ابتداء پیدایش خودی که آن را در خود احساس می کنیم کسی اطلاع دقیقی ندارد و گذشت ایام نیز نتوانسته آن را به فراموشی بسپارد. از با تجربه ترین افراد، مثل خضر نبی شنیدم که می گفت: بحر (جهان) از موج (خودی) خویش با سابقه تر است.
- ۱۰۸) رمز حیات:** به یک غنچه گل خوب نگاه کنید حقایق در لبخند آن قابل مشاهده است، از خاک بر آمده است ولی همه توجه او به آسمان است.
- ۱۰۹) چراغ دل:** فروغ خداوندی همه باغ و راغ هستی را گرفتی است و همه پدیده ها، زیبایی و هستی خود را از او دارد و اینگونه است که کسی را بدون چراغ هدایت نگذاشته است.
- ۱۱۰) خودی از بی خودی:** هستی ابتداء از نیستی پدید آمد و چون از خواب غفلت بیدار شد و متوجه خود گردید خودی پدیدار گشت و بالاخره جهان آنچه را که می خواست بدست آورد.

- (۱۱۱) **به کوی آرزو:** جهان وقتی در عدم بود به بهانه داشتن آرزویی از آن گریخت و خود را در دل آدمی جای داد تا معنی یابد و اینگونه بود که جهان هدفمند شد.
- (۱۱۲) **صد جهان در ضمیرم:** در دل من همه رمز و رازهای جان و تن من وجود دارد اگر بمیرم تنها یک جهان را پشت سر گذاسته ام در حالیکه جهان های بیشماری هنوز در دل من باقی مانده است.
- (۱۱۳) **گل رعنا:** گل رعنا مثل من دچار طلسم جادوگری شده است و حرفی نمی زند ولی در درون خود رمز و رازهای فراوانی را ذخیره نموده است.
- (۱۱۴) **شناخت نغمه های مرغ چمن:** گل لاله را خوب می شناسم وبوی با طراوت شکوفه های روی درختان را خوب استشمام می کنم و مرغان نغمه خوان از آن جهت مرا دوست دارند که صدای آنانرا می شناسم.
- (۱۱۵) **جهان چیست؟:** جهان و تحولات آن بستگی به آرزوهایی است که در متن آن وجود دارد و در چشم من آنچه را که وجود دارد به امید و آرزومندی وابسته است.
- (۱۱۶) **بی قرار آرزو:** سخت به داشتن امیدواری و آرزومندی علاقمندم و در درون سینه من عوغائی از آن موج می زند و من همواره با این آرزومندی و امید ناشی از آن در تبادل فکر و اندیشه ام.
- (۱۱۷) **سوز ناتمام:** مانند ماهی باید دائماً در دریای عشق شناور باشیم و دوام و حیات ما به همین موضوع وابسته است.
- (۱۱۸) **سجده قدسیان:** وقتی خداوند آدمی را خلق نمود همه ملائکه و قدسیان را دستور داد تا به این موجود جدید سجده نمایند و چون بت اطاعت کنند.
- (۱۱۹) **شناخت حکیمان:** این دانشمندان که با علم و تجربه از دایره مادیت خارج نشده اند و در شناخت انسان عجز و ناتوانی از خود نشان داده اند چگونه می توانند خدا را از اهریمن تشخیص دهند و ملائکه را بشناسند.
- (۱۲۰) **جهان های درون:** انسان محور آفرینش است و همه چیز به او بستگی دارد و اگر مورد توجه قرار گیرد و شناخته شود به عظمت خود پی می برد.
- (۱۲۱) **همراه با فطرت:** آفرینش آدمی او را در این سه مسیر میراند، چیزی را بسازد و بعد آن را بپرستد و آنگاه، چون کوزه به زمین بزند.
- (۱۲۲) **بهای من بلند است:** انسان از راه دور و از (ازل) آمده است و بهای او بسیار است و در میان آفرینش از همه بالاتر است.
- (۱۲۳) **فکر و جان چیست؟:** درون هستی من از اندیشه ها سرشار است و بیرون هستی من از اسرار خلقت. و این چه حالتی است که بدن ثابت است ولی جان در سیر و حرکت.
- (۱۲۴) **ناز و نیاز:** افتخار می کنم که وجودم از نیاز پر است و قلبم از عشق می تپد و در سوز و گدازم و هدف از نواهایی که دارم هدایت مردم به سوی فطرت پاک است.
- (۱۲۵) **اگر آگاهی از خویش:** اگر به کم و کیف وجود خویش پی بردید از این موجودیت خویش دست به کار بزرگی بزنید. و چیزی از دیگران عاریه نگیرید و به وجود خویش متکی باشید و تاریکی ها را روشن کنید.
- (۱۲۶) **دل باقی است:** غمگین نباشید دل آدمی که محوریت وجود اوست در این ترکیب مادیت نمی گنجد و اگر انسان بمیرد به لحاظ ابدیت دل، او هم زنده خواهد بود.
- (۱۲۷) **امید و بیم:** وقتی حقیقت دل با من و در کنار من است بیشتر از بودن در کنار پادشاهان به من خوشحالی دست می دهد، پس اگر این دل در درون من زنده و پاینده باشد پس از مرگ هم در بیم و امید هستم.
- (۱۲۸) **خدا جویی و خودی:** به متفکرین تصوف بگوئید خدا جوئی به همت آدمی بستگی دارد و برای رسیدن به خدا بایستی نور خودی را روشن نمود و از خودی به خدا رسید.
- (۱۲۹) **نادیده مگذر:** سعی کنید جهان را بشناسید و مانند گل نرگس چشم مست و خواب آلوده نداشته باشید و یا مانند غنچه ای نباشید که بوی خود را مهار نموده است ، بهر حال با خرد بیدار و دل خوابیده از جهان مگذرید.

- ۱۳۰) **خود پرستی:** نمی توانم از خودم بیرون روم حتی اگر بخواهم که بتی بسازم، آن را به شکل خویش می سازم. چون هر چه باشم از قالب خود پرستی خارج نمی شوم.
- ۱۳۱) **نور صد خورشید:** روزی قطره شبنمی به غنچه گل زیبایی گفت: عمر ما آنقدر اندک است که نمی توانیم هستی خود را بطور کامل بشناسیم شناخت موقعی صحیح است که در آن خورشید حقایق هیچگونه ابهامی را باقی نگذاشته باشد.
- ۱۳۲) **نشان راه:** زمین ما نشان از آسمان دارد و مکان هم شرحی از لامکان است. هر ذره از این عالم به سوی حق در روان است و چون به پدیده های نظام خلقت بنگریم این حقیقت را در آن ها می بینیم.
- ۱۳۳) **نشان بی نشان:** آفرینش برتر، از آن انسان است و انسان با استعداد شگفت انگیز خود می تواند راه درست زندگی را بیابد و با تهور و بی باکی موانع را کنار زند چون کسی غیر از انسان در این جهان وجود ندارد.
- ۱۳۴) **حدیث سوز و ساز ما:** انسان موجود عجیب و پاینده ای است و زمین با آن عظمت خود و جهان با همه شکوهمندی خود طفیل وجود انسان است، چون جهان دیباچه ی آدمی است.
- ۱۳۵) **پادشاهان و ملت ها:** وقتی پادشاهان و حاکمان جهان می روند اقتدار و توانمندی آنان هم از بین می رود و این ملت ها و مردم هستند که همچنان پاینده و باقی می مانند.
- ۱۳۶) **متاع آرزو:** اگر دلم را از من بگیری همه گنجینه ی مرا بگارت برده اید، در این صورت اگر آرزو های مرا بریدی، آنها را به چه کسانی داده اید و نیز آن غم های مرا چه کرده اید؟
- ۱۳۷) **دل و جهان:** وقتی دل و احساس عاطفی وجود نداشته باشد رنگ و بو و شکل و زیبایی جهان در چشمان ما بی اثر خواهد بود در این صورت بین ما و جهان فاصله وجدایی خواهد افتاد.
- ۱۳۸) **نوای زندگی:** از موسیقی، چیز خاصی نمی دانم ولی اصول زندگی را خوب می دانم که بر اندیشه های خود، سروده ها و پیام های من در همه جا پخش شده است.
- ۱۳۹) **دل و خرد:** من کسی هستم که سخن عشق و محبت را پراکنده کردم و رابطه بین دل و خرد را به نحو شایسته ای بیان داشتم و از خرد برای تقویت دل سود بردم و کار او را با دل سنجیدم.
- ۱۴۰) **آواز درا:** از افکار و اندیشه های نو و بدیع من مردم ایران تأثیر بسزائی پذیرفتند و اندیشه ها و اخلاقیات های خود را سر و سامانی دادند.
- ۱۴۱) **صدای کاروان:** مردم ایران این سخنان عاشقانه و متفکرانه مرا خوب درک می کنند و لذا سعی می کنم تا با بار بیشتر و مطالب ارزنده تر؛ پیام های شایسته ای را به گوش آنان برسانم.
- ۱۴۲) **برقی در نهاد شرق:** از جان خودم عشق را به دیگران آموختم و کانون این عشق را در مشرق زمین نهادم. و این باعث شد تا هستی او روشن و پر نور شود.
- ۱۴۳) **شهید لذت نظاره:** مثل نسیم آواره شدم ولی دلم پر از خون بود. من که یک نگاه معمولی نداشتم این تحولات باعث شد تا دید عمیقی به جهان و حقایق آن داشته باشم.
- ۱۴۴) **کمال خرد:** خردمندی باعث ارزش آدمی است و کمال خرد سنگ رابه آئینه تبدیل می سازد و شاعر این عصر می تواند با درک رسالت خود از نیشی، نوشی بسازد.
- ۱۴۵) **پیغام بهار:** من هم آرزوهایی دارم که برای جامعه ام مفید است و همچنین رمز و راز زندگی را درک می کنم و همه سخنان من امیدواری و بهار سبز را در پی دارد.
- ۱۴۶) **مضمون غریب:** وقتی خیال و تصورات من پاک و بهشتی می شود مطالب ارزشمندی را می آفریند. به لحاظ تحولات درونی و احساس عمیق هر حادثه ای در بیرون مرا تحت تأثیر قرار می دهد.
- ۱۴۷) **دریای ناپیدا:** استعداد غنی ایرانیان و دست آورد های ارزشمند آنان فراوان است ولی من کشتی افکار خود را در دریایی می رانم که پر از حوادث و انقلاب و دگرگونی هاست.

۱۴۸) امروز و فردا: کار جهان را نا استوار تلقی نکنیم چون هر کدام از ما عنصری از ابدیت را تشکیل می دهیم و لذا باید بر اساس واقعیت ها، زندگی کرد و به تلاش پرداخت چون هنوز فردا نیامده است.

۱۴۹) مولائی از سنگ راه: به غرب و اروپا پشت کردید ولی به گذشتگان و آثاری که بدردم نمی خورد روی آورده اید و لذا به خواب فرو رفتید و به اهداف ارزشمندی دست نیافتید.

۱۵۰) به پرواز آ: تا کی باید قبابی زندگی شما پاره پاره و بی ارزش باشد؟! و تا کی می خواهید در خاک و مادیت زندگی فرو روید؟! باید بدانید که نباید پرواز و رشد معنوی و حرکت به سوی کمال را فراموش نمود.

۱۵۱) درس فغان: در میان گل ها قدم بزنید و صدای مرغ نغمه خوان را بشنوید، اگر پیر و خسته شده اید و قدرت درک لذت جهان را ندارید بهتر است از جوانی و شادابی طبیعت استفاده نمائید.

۱۵۲) جان و بدن: جان در بدن موثر و عامل تحرک آن است و همین باعث جلوه گری استعدادهای آدمی است. نباید آن را به یک حال ثابت نگاهداشت.

۱۵۳) زیستن بر مراد دیگران: از قبرستانی این صدا را شنیدم که می گفت در زیر زمین هم می توان زندگی نمود. و به عبارتی دیگر در زندگی معمولی کسی که بر اساس طرح و آرزوهای دیگران زندگی می کند از حیات برخوردار نیست هر چند که قادر به نفس کشیدن باشد.

۱۵۴) در گذر روزگار: از این آدمی که از مثنی خاک تشکیل یافته است. و گه گاه جلوه های بی ثباتی از خود بروز می دهد. در نگرانی نباشید بهر حال خدای بزرگ در سیر تاریخی آن بالاخره او را به کمال می رساند.

۱۵۵) چشم از درون نبند: جهان در اختیار آدمی است و ما می توانیم خواص آن را بشناسیم و بکار گیریم ولی باید توجه داشت که در جان آدمی شگفتی هایی است که واقعاً دیدنی است.

۱۵۶) راز ناگشوده: آنقدر در اثبات وجود خود پافشاری نکنید که خود را بجای خدا بنشانید و به قول مادین در وجود خالق و صانع شکسک نمائید.

۱۵۷) مشک ناب درون: از جلوه های ظاهری زندگی چیزی ندارم و به جایی وابسته نیستم ولی آهوی افکار من گر چه از برگ گیاهان می خورد با این وضع نتیجه آن مشک خوش بو و معطری است.

۱۵۸) این جهان با نگاه من: با عشق و سوز درونی من مسلمانان تحولی یافته اند و آثاری بروز داده اند ولی اگر از غلیان درونی من اطلاع پیدا کنند و جهان را با نگاه من مشاهده کنند تحولات بیشتری می پذیرند.

۱۵۹) لا مکان: شما با نگاه دقیق به خود می توانید دنیای لا مکان را در خود پیدا نمائید و برای درک این حقیقت، توجه کنید که تن خاکی و جان غیر مادی در یکجا جمع شده اند!!

۱۶۰) دل و عشق: عشق دارای تأثیر های گوناگونی است، گاهی خود خواهی می رود و معنویت در دل می نشیند و گاهی هم خود آدمی تکمیل میشود و به کمال می رسد.

۱۶۱) بی رنگ و بو: هنوز خود را از این خاک و خواص آن جدا ننموده ای چگونه برتری می جوئید و خود را رومی و افغانی خطاب می کنید. انسان با یک طبیعت انسانی خلق می شود ولی بعداً رنگ ملیت می پذیرد.

۱۶۲) راز پوشیده: هنر شاعری و تعهد و رسالت آن خون در جگر من نموده است، وقتی این ذوق و ماموریت با محبت توأم و همراه گشت، غیر از این نکته، نکات دیگری هم بوجود آورد که ناگفته بهتر!

۱۶۳) کار حکیم نکته دان: خلقت انسان بر اساس عشق و خارج از عقل و محاسبات معمول بشری است و سؤال در این ارتباط لزومی ندارد چون خداوند حکیم بر اساس مشیت خود آدمی را آفریده است.

دویتی‌های لاله طور اقبال

(بخشی از کتاب پیام مشرق، سال انتشار ۱۹۲۳ میلادی)

دکتر علامه محمد اقبال لاهوری

شرح و تفسیر دو بیت‌ها از : محمد نقی تسکین دوست



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

داغ سجود

شهید ناز او بزم وجود است نیاز اندر نهاد هست و بود است
 نمی بینی که از مهر فلک، تاب به سیمای سحر، داغ سجود است

هستی و نظام خلقت با همه اجزای ریز و درشت و آشکار و پنهان خود، رو به سوی او دارند و به او و به رحمت و لطف او چشم دوخته اند. چون پدیده‌ها و عناصر جهان خلقت نیازمند اویند و این نیاز و احتیاج همه اجزای وجودی آن‌ها را سرشار نموده است. خورشید به عنوان یک منبع روشنایی و درخشندگی در مرکز منظومه شمسی و تمام سیارات و ستارگانی که به دور او در حرکتند و در مجموعه آن نقشی دارند و سایر منظومه‌ها و کهکشان‌ها، همه تسلیم ذات حق میباشند و در مداری مشخص و معین بر حسب نیاز به جانب او که زنده و پاینده است کوشا و فعال هستند و نیز آن سرخی که در افق پگاهان قبل از طلوع خورشید پدیدار می‌گردد مشخصه‌ای است که اطاعت و فرمانبری نظام هستی را نشان می‌دهد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

روشنی دل

دل من روشن از سوز درون است جهانی چشم من از اشک خون است
 ز رمز زندگی بیگانه تر باد کسی کو عشق را گوید جنون است

حقیقت باطن و درون من از سوز عشق و محبت مشحون است و روح و روان من با آن منبع عظیم
 زیبایی پیوند عمیق دارد. وقتی از دریچه چشم خود به جهان و مسائل آن می‌نگرم دیدگان من پر
 از اشک خون می‌گردد و هستی مرا از درد و رنج سرشار می‌سازد!
 در این سوز درون، احساس عمیق و زیبایی وجود دارد که با عظمت و دارای شکوهمندی
 است. پس هر گاه فردی از رمز و راز زندگی و درک حقیقت آن عاجز و بیگانه باشد هیچگاه به
 این رنج و درد نمی‌رسد و چون مفهوم عشق و تعالی آن را درک نکند و به مادیت زندگی تکیه
 نماید، بی‌شک عشق و محبت و شیفگی را جنون و دیوانگی تصور خواهد نمود! و هر روز با آن
 و با ارزش‌های متعالی و رشد آفرین آن بیگانه تر و دورتر خواهد شد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دیده ره بین

به باغان باد فروردین دهد عشق به راغان غنچه چون پروین دهد عشق
شعاع مهر او قَلْزَمُ شکاف است به ماهی، دیده ره بین دهد عشق

به باغ و گلستان، با همه زیبایی هایش نگاه کنید که چگونه وزش باد بهاری درختان و گل ها را بارور نموده و به طراوت و تازگی رسانده است و شوق و عشق در کالبد بی جان و زمستانی آن ها دمیده است و همه را به وجد و حرکت در آورده است، در صحراهای خوش و خرم و در پای کوهساران، غنچه های گل وحشی چون خوشه های پر باری که مثل ستاره پروین هستند دل انسان آگاه را می ربایند و نشانی از عشق و بالندگی می دهند.

عشق بقدری قوی و پر صلابت است که شعاع پر فیض او می تواند دریای حیات را بشکافد و همه موانع را کنار بزند و دائماً در حال شدن و پیش روی باشد و اگر به آب پر تلاطم دریا نگاه کنید بی شک این تأثیر و جاذبه های عشق و محبت خدائی است که ماهی را به جلو می راند و به او چشمانی می بخشد که می تواند مسیر حیات را دریابد و به آینده امیدوار و مشتاق باشد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

کمینگاه عشق

عقaban را بهای کم نهد عشق تذروان را به بازان سر دهد عشق
نگه دارد دل ما خویشان را ولیکن از کمینش بر جهد عشق

هیچگاه در پهنه گسترده عالم، وجود پدیده هایی که چون عقاب بر سایر پدیده ها و تحولات سیطره دارند در پیشگاه عشق و اکسیر عظیم آن قابلیت ندارند و یکی از تأثیر شگفت انگیز عشق، آزادی و رهایی از صحنه های پر جاذبه قدرت ها و سیطره هایی است که موجودات در گردونه طبیعت دچار می شوند!

حقیقت درونی ما که در مرکز وجودی انسان به نام دل خلاصه می شود سعی بر آن دارد که هویتی جداگانه از عشق و کشش به سوی حق داشته باشد و برای خود وجود مستقلی را اثبات نماید. ولی این مقاومت و استقلال بی فایده است، چون جهش و پتانسیل عشق بقدری شدید و جدی است که این انرژی بطور ناگهان از سویدای آن خارج می گردد و مانند فوران آب که از دل چاه نمایان می شود خود را آشکار می سازد و همه هستی آدمی و جامعه آن را تحت تأثیر عظیم خود قرار می دهد در این صورت فرار از میدان مغناطیس آن غیر ممکن است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

بلا انگیزی عشق

به برگ لاله رنگ آمیزی عشق به جان ما بلا انگیزی عشق
اگر این خاکدان را واشکافی درونش بنگری خونریزی عشق

به برگ های گل لاله خوب نگاه کنید، خواهید دید که عشق در رگ های آن به حرکت در آمده و به رنگ سرخ در آورده است و چون به حقیقت جان آدمی و کیفیت و تحولات آن که در هر لحظه در درون خود آن را احساس می کنیم، از سر بصیرت نگاه کنیم پر از بلا و گرفتاری و راه پر خون و خطر خواهیم دید و سیمای سرخ گونه ی گل سرخ لاله همان خون دلی است که آدمی در خود و در رگ های خود جاری دارد.

حال اگر بخواهیم با تیغ جراحی این مجموعه مادیت وجود آدمی را برای کنجکاوی و جستجوگری بشکافیم خواهیم دید که چه دریای مواجی از خون و گرفتاری در درون آن در تلاطم است! و این نیست مگر از تأثیر وسیعی که عشق در جوهره وجودی انسان به ودیعه نهاده است تا او را از خطرات بگذرانند و به مرحله کمال انسانیت برسانند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

شرار درونی

نه هر کس از محبت مایه دار است نه با هر کس محبت سازگار است
بروید لاله با داغ جگر تاب دل لعل بدخشان بی شرار است

برای شما این تصور اشتباه پیش نیاید که هر فردی از عشق و محبت و عاطفه بشری بهره ای دارد و آن را بی دریغ در اختیار دیگران قرار می دهد و انسان ها را در جاذبه مغناطیس قوی آن وارد ساخته و سودمند می گرداند! و یا اصولاً امکان دارد که فکر و احساس شخصی با محبت سازگار نباشد و جز بی اعتمادی و خشونت به چیز دیگری گرایش نداشته باشد! باید اثری از عشق در درون داشت، و مانند گل لاله که چون رشد می کند و گلبرگ های آن در می آید و بر نوک ساقه دهان باز میکند سرخی عشق و حرارت و گرمی آن در ترکیبش نمودار است و معلوم باشد که نشانی از عشق و محبت است! در حالیکه اگر سنگ گرانقدر لعل بدخشان را بشکافی در درون آن گرمی و سرخی دیده نمی شود، چون آثاری از عشق در ذات خود ندارد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

شهید آرزو

درین گلشن پریشان مثل بوییم
 بر آید آرزو یا بر نیاید
 نمی دانم چه می خواهیم چه جویم
 شهید سوز و ساز آرزویم

در این جامعه و مردمی که در آن زندگی می کنم و هر کدام مثل گل هایی در بوستان هستی، گوناگون و دارای راه و رسم و تفکر جداگانه ای هستند و با هم تفاوت دارند مانند بوی گلی که با گل بیگانه است پریشان و سرگردانم! و اصولاً نمیدانم که به دنبال چه حقیقتی می باشم و به چه چیزی بایستی دسترسی یابم که نجات جامعه من در آن باشد.

بر من معلوم نیست که سرانجام این آرزو ها و علائق و آرمان هایی که برای سربلندی این ملت دارم روزی به مقصد خواهد رسید و تحقق خواهد یافت یا خیر! بهر حال من همچنان مانند یک فرد دلسوز در این انجمن انسان ها می اندیشم و در جستجوی راه های عالی هستم که همچون شمع می سوزم. تا سرانجام با هر رنج و دردی به آن آرزوها و کامیابی ها بی که سعادت همگان در آن رقم می خورد نائل آیم. و در این راه یک لحظه غفلت و خطا روا نمی دارم و همچنان منتظر می باشم!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

حاصل جهان

جهان مُشتِ گِل و دل حاصل اوست همین یک قطره ی خون مشکل اوست
نگاه ما دویین افتاد و ر نه جهان هر کسی ، انـدر دل اوست

ابعاد و ترکیب پدیده های عالم با همه حرکت ها و تحولات درونی و بیرونی خود شبیه مшти از خاک و گِل است. که دل و احساس عاطفی و شناخت و ارتباط با جهان، بزرگ ترین حاصل و نتیجه این دگرگونی های شگفت انگیز است. پس این جهان یکپارچه و مرتبط بوده و با هم در جهات گوناگون همسنخ و همساز است. و تنها تفاوت و امتیازی که در این روند تحولات وجود دارد همین دل است که خلاصه و فشرده هستی آدمی را تشکیل می دهد.

هر کسی با نگاه ضعیف و ناتوان خود به جهان و تحولات آن نگریسته است که اغلب صحیح نبوده و با واقعیت ها و حقایق و اسرار نظام خلقت آشنا نشده است. درحالیکه اگر به خود و استعداد های وسیع و گوناگون و تحولاتی که در درون ما می گذرد خوب دقت شود هر انسانی شخصیتی به پهناوری جهانی بزرگ در خود احساس می نماید!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نہالِ غم

سحر می گفت بلبل، باغبان را
 در این گل جز نہالِ غم نگیرد
 به پیری می رسد خار بیابان
 ولی گل چون جوان گردد بمیرد

در آرامی و سکوت با وقار یک صبح دل انگیز، بلبل نغمه خوان که از طراوت و خرمی بهار به وجد آمده بود به باغبان این طبیعت شگفت انگیز و زیبا با زبان بی زبانی چنین گفت: که این گل چقدر زیبا است! ولی حیف که جاودانی نیست و هر چقدر رشد می کند و زیبایی و عظمت وجودی خود را می نمایاند به همان میزان به پژمردگی نزدیک تر می شود که مایه دلتنگی و غم و اندوه شدید است!

پلیدی ها که در جوامع بشری به چشم می آیند به نظر می رسند که چون خار سخت و محکم در جای خود ایستاده اند و در معرض آسیبی نمی باشند. ولی گل که مظهر زیبایی و کمال است و مایه شگفتی موجودات آگاه طبیعت است چگونه است که چون به جوانی و شادابی می رسد ناگهان می میرد و همه کمال و شادابی و جذابیت او هم زایل می گردد!! آیا بدی می ماند و خوبی فرصت کمی دارد؟!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

طرحی دگر ریز

جهان ما که نابود است بودش
کهن را نوکن و طرح دگر ریز
زیان توأم همی زاید به سودش
دل ما بر نتابد دیروز و ش

جهان محل سکونت و زندگی ما، جهانی است که هستی و نیستی نظیر دو یار گرامی و موافق که دو روی یک سکه اند و با هم در سیر و حرکت می باشند ، سود و زیان آدمی در کنار هم آشکار می گردد که چون نفعی پدید آید آسیب و زیان در گوشه ای از آن نمایان می گردد. ولی این نمایش کافی نیست بلکه آدمی با توانایی های عقلانی و قوای فراوان درونی و نیرومند خود شایسته است به کهنه و کهن بسنده نکند و نظم و نظام جدیدی نوپایی را برای سعادت انسان ها طراحی نماید و در معرض نمایش و انجام بگذارد. چون بهر حال وضع موجود جز یأس و گرفتاری، نور امیدی به قلب ها نمی تاباند و ما تحمل صبر و شکیبایی طولانی را نداریم و هر لحظه به انقلاب و دگرگونی می اندیشیم.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

سازِ عشق

نـوای عشق را سازاست آدم گشاید راز و خود راز است آدم
جهان او آفرید، این خوب تر ساخت مگر با ایند انباز است آدم؟

اگر آدمی نبود و خلقت شگفت انگیز او با دست قدرتمند حضرت مقتدر و عزیز شکل نمی گرفت و وجودش چون یک دستگاه نوازنده موسیقی طراحی نمی شد صدای شورانگیز عشق در این کاخ بلند هستی به گوش نمی رسید. چون بهر حال این انسان است که همه رمز و راز و حقایق هستی را در خود به ودیعه دارد و چون زخمه‌ی هنرمندی؛ تار و پود استعدادهای درونی او را به حرکت و نمایش می گذارد، زندگی و حیات او جان و تحرک تازه ای می یابد.

خداوند جهان را آفرید و یکی از آفریده‌های آن انسان بود، ولی همین انسان با استعداد های خدادادی خود تمدن و تحولات نوینی را پایه ریزی نمود که از آن حالت بدیعی و ساده خود پیچیده تر و جالب تر بود و ظاهراً به نظر می رسد که هنر و اندیشه های متعالی او در این خلاقیت ها به حدی است که انگار با خدای خود شریک و برابر گشته است!! هر چند که چنین نیست.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

همه ی رازها

نه من انجام و نی آغاز جویم
همه رازم، جهان راز جویم
گر از روی حقیقت پرده گیرند
همان بوک و مگر را باز جویم

در این اندیشه نباشید که من به دنبال فلسفه پیدایش و سرانجام این جهان هستم که مثلاً بدانم صرفاً چرا این جهان خلق شده است و چه سرنوشتی دارد؟ اینگونه نیست! چون تمام همت و سعی من بر این محور معطوف است که آدمی را بشناسم و به جهان پر از رمز و راز و شگفتی های او پی ببرم و تفاوت او را با سایر موجودات درک کنم تا بعد بتوانم برای یک زندگی متعالی برنامه ریزی داشته باشم.

این شناخت کوتاه، زود گذر، سطحی و بی خاصیت و بی بهره نیست و نیز اینگونه نیست که این آگاهی و دانایی تأثیری در من نداشته باشد، بلکه حقیقت به همان تصویر که در آدمی شکل گرفته است، بطوری که اگر پرده ضخیم ابهام و جهل از روی دیدگان ما بردارند و ما را متوجه همه ی آن رمز و رازها نمایند دیگر مشکلی برای شناخت واقعی آدمی نخواهد بود و به همه سؤالات جواب داده خواهد شد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

آتش بیگانه

دلای نارائی پروانه تا کی
نگیری شیوه‌ی مردانه تا کی!
یکی خود را به سوز خویشتن سوز
طواف آتش بیگانه تا کی!

ای انسان آگاه و با شعور! تا کی مانند پروانه به دور شمع در گردش و حرکت هستی و به گرد یک منبع نورانی که هستی آن در حال سوختن است با چشمان خود نظاره می‌کنی، ولی به آن درجه از اعتماد و همت نرسیده‌ای تا به او نزدیک شوی و مردانه به درون او راه یابی و بدون ترس و واهمه این سد آتشین را بشکنی!

پس لازم است که به این صحنه‌های رنگارنگ فقط بیننده نباشی بلکه توان سوختن و ساختن در خود بیابی و این آتشی که برای جامعه ما برافروخته اند خاموش سازی، چون نباید به آتشی که بیگانه برافروخته است و حیثیت و ذخائر فرهنگی و هویتی ما را در آن می‌سوزاند تنها به نگاه کردن و گردیدن بی هدف بسنده کنیم باید هر چه زودتر به این کار عبث و بیهوده خاتمه دهیم.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

جویبار کوهسار

تنی پیدا کن از مشت غباری تنی محکم تر از سنگین حصاری
درون او دل درد آشنایی چو جویی، در کنار کوهساری

این هیكل ضعیف بدرد کاری نمی خورد! و این هیبت نا کارآمد سودی نمی بخشد! بلکه باید آدمی از ترکیب دو چیز باشد: با این خصوصیات که آن تن از جنس خاک این دنیایی باشد ولی محکم تر از هر سنگ و کوهی که آدمی دیده است.

در درون این قالب مستحکم یک کانون امن و لطیفی که دل و احساس عاطفی و انسانی در آن جای گرفته است ضرورت دارد تا حقایق و مشکلات بشری را ادراک نماید، بطوری که پاکی و زلالی آن مانند آب جویباری باشد که از ارتفاعات قله های بلند کوهستان تا دامنه های سر سبز آن با سرعت و کف آلود در حرکت باشد، پس این است ترکیب صحیح آدمی: تنی سنگی با دلی لطیف، که درد ابناء بشر را احساس نماید.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

جهانی زیباتر از اِرم

ز آب و گلِ خدا خوش پیکری ساخت جهانی از ارم زیباتری ساخت
ولی ساقی به آن آتش که دارد ز خاک من جهان دیگری ساخت

خدای قادر متعال خیلی خوب و عالی توانسته است که از مِشتی گِلِ ناچیز و آب مختصر ترکیبی از زیباترین و وارسته ترین پیکرها را به نام انسان بنا نهد، مجموعه ای از استعدادها و شگفتی ها که در دیگر موجودات پیدا نمی شود که می توان گفت زیباتر از اِرم ذات العمامد (بهشت شداد) است که شداد دستور ساخت آنرا در عدن داد، شهر بزرگی که نظیر آن کمتر ساخته شده است.

ولی این ترکیب خاکی که بر ظاهر انسان شکل گرفته است کافی نبود، ساقی الست پس از طرح این آب و گل آتش عشق به خود و درک حقایق را در جان او ریخت و او را موجودی آگاه و بصیر و با سرانجامی معلوم موجودیت بخشید. موجودی که در عین کوچکی جهان بزرگی را در خود جای داده بود که از هر جهان بیرون شگفت انگیزتر و پرجذبه تر بود.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

پاینده تر از آدمی

به یزدان روز محشر برهمن گفت
ولیکن گر نرنجی، با تو گویم
فروغ زندگی تاب شرر بود
صنم از آدمی پاینده تر بود

در روز قیامت که همه مردمان برای حسابرسی در پیشگاه حق و عدل الهی جمع می شوند
هندوی برهمنی (روحانی برهمنی) که راهی غیر از ادیان الهی را طی می کند، بر این کار خدایی
خرده ای می گیرد و ایرادی وارد می سازد که چرا روشنی های این زندگی بشری همه از ذرات
آتش و گرفتاری ها موج میزند؟! چرا خوشی و دلaramی به انسان ها روی نیاورده و آن ها به
سعادت نرسیده اند!!

ولی باید در جواب این ایراد گفت، که اگر ناراحت نمی شوی و از این سخن نمی رنجی با
دقت بگویم که مشکل اصلی آدمی در عدم پایداری وی در برابر آتش مشکلات و ناراحتی
هاست در حالیکه از آدمی محکم تر و پابرجا تر تندیس های سنگی است که کمتر دچار تغییر و
آسیب می شوند.

پس در این جهان؛ رنج ها و غصه ها موقعی سر می رسند که همت و تلاشی از انسان سر نزنند و
استعداد های آدمی خود را نشان ندهد و در میدان زندگی به جست و خیز نپردازد!!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

گم کرده راه

گذشتی تیز گام ای اختر صبح
من از ناآگاهی گم کرده راهم
مگر از خواب ما بیزار رفتی
تو بیدار آمدی، بیدار رفتی

ای ستاره بیداری آسمان که در سپیده دمان هر روز روشن از بالای سرمان می‌گذری و چون ما را در خواب و ناآگاهی می‌بینی بی‌اعتناء به راه خود ادامه می‌دهی! چرا؟! چرا از من می‌گذری! و مرا در تنهایی خودم رها نمودهای! من بخود به خواب فرو نرفته‌ام بلکه راه را گم کرده‌ام و از حقیقت زندگی و محتوای واقعی آن فاصله گرفته‌ام و این دوری و جدائی غفلت‌آمیز باعث بخواب رفتن من شده است!!
با اسف و اندوه می‌گویم که من در خواب غفلت و فراموشی غرق بودم و از خود بیخود شده بودم ولی تو روشن و بیدار آمدی و رفتی، وای کاش از نور پر فروغ تو جان ما روشنی می‌گرفت و آگاه‌تر می‌شد!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دلِ فرزانه

تہی از ہای و ہو میخانہ بودی گل ما از شر بیگانہ بودی
نبودی عشق و این ہنگامہ عشق اگر دل چون خرد فرزانه بودی

انسان کہ در ظاہر از مادیت خاکی زمین شکل گرفتہ است از آتش عشق و مستی ہای آن بی خبر و غافل بود و صدای عشق از تار و پود وجودی او بہ گوش نمی رسید و کالبد و موجودیت زمینی او از ہرگونہ گرمی و شوق و صمیمیت بیگانہ بود و آثار و نشانی نداشت. تا اینکہ عشق آمد و اکسیر آن انسان را دگرگون نمود و ارزش دیگری بخشید و اگر دل انسان کہ حقیقت باطنی او در آن متمرکز است و ہم انعکاسات بشری از آن تلاً لؤ می کند راہ عقل و محاسبہ و خود بینی را طی می نمود، ہمین عشق و تأثیرات آن ہم پدیدار نمی گشت و آثاری از رشد معنوی در انسان نمودار نمی شد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

ذوق پریدن

ترا ای تازه ، پرواز آفریدند
سرا پا لذت بال آفریدند
هوس ما را گران پرواز دارد
تو از ذوق پریدن پرگشائی

ترا ای انسان! که آخرین موجود و کامل ترین آنی! گر چه از همه دیرتر آمدی و تازه تر از هر پدیده ای پدیدار گشته ای! و ترا مظهر رشد و تعالی مادی و معنوی ساخته و پرداخته نموده اند! و انگار خود پروازی و جز پرواز چیز دیگری را طلب نمی کنی و نمی دانی نمی خواهی! موجودی که پر از خواسته و لذت بال گشودن است و در آسمان معنویت به پرواز و اوج گرفتن می اندیشد.

ولی حیف که با همه ویژگی های پرواز تا بالاترین آسمان پیشرفت و کمال عرفانی، زنجیرهای محکمی از هوس های درونی و تمایلات نابکار نفسانی و شیطانی بر پای تو بسته شده است و نمی گذارد که این استعداد پریدن و شدن و کمال یافتن در تو هویدا گردد. تو پرگشوده ای ولی قدرت پرواز نداری! آخر چرا؟! چرا!؟



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

لذتِ هست و بود

چه لذت یا رب اندر هست و بود است دل هر ذره در جوش و خروش است
شکافد شاخ را چون غنچه گل تبسم ریز از ذوق وجود است

خدایا! این چه لذتی است که از درون هر موجود نظام خلقت بر می خیزد و می خواهد تا آن موجود رشد کند و گرد نابودی نگردد و همچنان پا بر جا به تداوم حیات و بودن پردازد! و چون به درون هر موجودی عمیق و دقیق می شویم این تداوم بقا را در همه اجزای آن می بینیم. نشانه های روشن و آشکار این لذت حضور و بودن که در ما سواى هر پدیده ای موج می زند به آسانی می توان در شکفته شدن هر غنچه در شاخسار درختان گوناگون طبیعت مشاهده نمود که چگونه هر موجودی چون غنچه تبسم و شادی بودن را بر لبان خود دارد و از هستی استحکام و بقا می گیرد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

سوزِ یک شب

شنیدم در عدم پروانه می گفت
پیشان کن سحر خاکسترم را
دمی از زندگی تاب و تبم بخش
و لیکن سوز و ساز یک شبم بخش

در آن جهان که آثاری از وجود نبود و زندگی از هر گونه رنگ تعلق و تفاوت و تبعیض آزاد بود و هویتی در پی نداشت ناگهان ندائی به ذهن من رسید که پروانه ای می گفت:
چقدر خوب و زیبا است که حتی برای یک لحظه کوتاه هم که شده است شور عشق و شوریدگی و تحرک و پویائی را به همان شکلی که هست احساس نمایم!
تو اگر مرا در سحر گاهان به خاکستر نابودی برسانی جای نگرانی نیست! مهم این است که در شب آن همه تار و پود موجودیت من از عواطف و احساس عالی و عرفانی مشحون سازی. چون یک لحظه در کمال عشق سوختن و آگاه شدن، از همه عمر با ارزش تر است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

حرفی در دل

مسلمانان ما حرفی است در دل که روشن تر ز جان جبرئیل است
 نهانش داریم از آذر نهادان که این سرّی ز اسرار خلیل است

ای برادران و خواهران مسلمان! در درون ذهن و قلب من درک و احساس خاصی وجود دارد که میزان خالصی و حقیقی آن از روح ملکوتی فرشته وحی خدا جبرئیل امین هم روشن تر و مطمئن تر است.

آن حقیقت برتر که حاصل شب زنده داری و سیر و سلوک عرفانی من است از انسان هائی که در خط شیطان و فسق و فساد می باشند و با جبهه حق و حقیقت در ستیز و جدالند، باید محفوظ نگهداشت و از معرض آسیب و صدمه آنان دور کرد.

بهر حال هر چه باشد راهی است که برای گذر از موانع دشمن و مشکلات ایجاد شده از جانب آنان لازم است. درست همان کاری که ابراهیم خلیل الرحمان در آتش نمود حاکم مستبد و پر قدرت بابل نمود و از آن خلاصی یافت.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

ای دل

به کوشش رهسپاری ای دل ای دل
مگر کاری نداری ای دل ای دل

ای دل! ای حقیقت وجود آدمی و ای فطرت خدادادی که جز خالق و هستی بخش این جهان به جهات دیگری نمی‌اندیشی و در سیر به حق یک لحظه آسوده نمی‌باشی و در این راه مرا در تنهایی خود رها نموده ای و در موجودیت مادی کوچک و حقیرم مرا محبوس داشته ای!
در وجود من همواره آرزوها و ایده آل‌های جدیدی که در جهت رشد و تعالی معنوی و روحانی می‌باشد ایجاد می‌نمائی تا در این عالم خاکی نمانم و به عناصر و پدیده‌های رنگارنگ و کم‌بهای آن دلبستگی و وابستگی نیابم!
مگر تو کاری غیر از این نداری که پیوسته مرا بدان کمال تمام فرا می‌خوانی و ترغیب و تحریص می‌نمایی!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نا آشنا از خود

ولی از خویشتن نا آشنایی
که از زیر زمین نخلی بر آئی

رہی درسینہ ی انجم گشایی
یکی بر خود گشا چون دانه چشمی

ای انسانی که در فکر و ذهن تو این موضوع موج می زند که به درون ستارگان آسمان که در اوج این گنبد نیلگون زینت این جهان شده اند رسوخ نمائی و به بررسی و تحلیل پردازی و خود را به بالاترین مرحله پیشرفت فیزیکی و مادی قرار دهی! ولی از خود و از ارزش های بی نهایت خود در غفلت و بی خبری بسر میبری و هیچگونه تلاشی در درک آن از خود نشان نمی دهی! به جهان می اندیشی نه به خود!

چقدر شایسته است که به این جهان وسیع و شگفت انگیز درونی راه نفوذی بیابی و به داخل آن وارد شوی و حقایق آن را درک کنی و مانند دانه ای که در دل زمین مساعد می کارند روزنی از خود بگشائی تا درخت بلند و تناوری از آن بدر آید و گستردگی آن همه را شگفت زده گرداند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

سُخَن مَرغ نغمه خوان

سحر در شاخسار بوستانی چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی
بر آور هر چه اندر سینه داری سروری، ناله ای، آهی، فغانی

در پگاه یک صبح روشن و خندان، وقتی برای نماز برخاستم با ضمیر آگاهم شنیدم که بلبل نغمه سرایی که بر شاخسار درختی به غزل سرائی مشغول بود بطوری که صدایش هیچگاه قطع نمی شد چه زیبا به این حقیقت اذعان نمود که:

تو ای انسان مثل من غزلی بخوان! و سخنی بگو و هر چه در دل و استعداد و توان خود انباشته ای و به ودیعه در نزد خود داری بیرون بریز و نشان بده و از ابراز آن ها کوتاهی و دریغ نکن! چون زندگی کوتاه است و درخت هستی آدمی شبیه خرمنی و طراوت و سبزی این درخت بزودی پژمرده می شود اگر هنری و دریافتی داری بر زبان جاری ساز، هر چند که آن هنر نمائی ها به شکل آه و فغان اندکی باشد. چون آدمی بدون به نمایش گذاشتن تفکرات و ابتکارات خود در این جهان پر تحول به حساب نمی آید و چون جرقه ای در زمان کوتاهی از انظار همگان پنهان می گردد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

جانی بر تن

ترا یک نکته ی سربسته گویم
اگر درس حیات از من بگیری
بمیری گر به تن جانی نداری
و گر جانی به تن داری نمیری

بطور خلاصه و مختصر به یک نکته مهم کلیدی و اساسی که در سرنوشت و زندگی شما موثر خواهد بود اشاره می نمایم و چنانچه قصد داشته باشی که از تجارب من سود ببری و بسیار برای شما مفید و کارآمد خواهد بود.

اگر در زندگی در عین اینکه زنده ای، مرگ و نابودی و فساد و تباهی و بی خبری کالبد وجودی و هستی تو را در بر گیرد و برای تو جان و حیاتی که شخصیت تو در آن نمایان باشد نتوان اثبات نمود بی شک به یک موجود مرده و بی تحرکی تبدیل شده ای!!
و اگر جان و حیات تازه ای در رگ های تو در حرکت باشد در این صورت به رمز و راز زندگی و به همت و تلاش رسیده ای و آنگاه جان قوی و محکمی پیدا خواهی کرد هرگز زوال و نیستی به سراغ تو نخواهد آمد و اژدهای فساد و نابودی ترا در کام خود فرو نخواهد برد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

آن پروانه

بِهَلِ افسانه آن پا چراغی حدیث سوز و آزارگوش است
من آن پروانه را پروانه دانم که جانش سخت کوش وشعله نوش است

آن راویان و گویندگانی که از حقیقت بهره ای ندارند و در زیر چراغ کمسویی زبان به سخن می گشایند و مردم را مورد خطاب و عتاب قرار می دهند بی شک روایات و سخنان آنان که مبنای صحیح و درستی ندارد و از مأخذ راستینی بیان نمی شود آدمی را می آزارد. پس نباید به آن حرف های نادرست اعتنا نمود و گوش جان سپرد! این شوق و عشق بی خاصیت که صرفاً فداکاری و حرکت و پویایی ولی فاقد هر گونه مطلوبیت و نتیجه مثبت برای فرد و جامعه است، به چه کاری می آید؟!

اگر تلاش آدمی چون پروانه باشد که فقط حرکت و گردش در یک مدار بسته، دایره ای و تکراری است، این سخت کوشی بدون تأثیر پذیری از روشنایی و رنگ شعله های عشق و معنویت چه امتیازی می تواند برای راهیابی آدمی به سوی حقیقت و سعادت داشته باشد!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

سینه چاکِ چون گل

ترا از خویشتن بیگانه سازد من آن آبم طربناکی ندارم
به بازارم مجو دیگر متاعی چو گل جز سینه ی چاکی ندارم

عواملی هستند که بر ما و شخصیت اجتماعی ما تأثیر می گذارند و ما را در جاذبه های کاذب و دروغین خود می کشانند و مانع آن می گردند که در گردونه ی پر تحول زندگی استعداد های درونی و خدادادی ما رشد نمایند و ما را به کمال معنوی و شخصیتی برسانند، پس اگر به بیگانه و عناصری که در صدد تخریب این جامعه هستند گرایش و تمایل نشان داده شود چون آب هیچگونه رنگ واقعی نخواهیم یافت و شادی و خرمی که لازمه یک زندگی سعادت‌مندانه است از ما دور می گردد.

وقتی این بیگانه خواهی و توجه ی به آنان را در میان مردم خود می بینم سخت آشفته و ناراحت می شوم در این حالت ذوق و رغبت از من فاصله می گیرد و طرح و اندیشه نو از من بروز نمی کند، چون بهر حال از تأثیر ناراحتی و غم و اندوه ناشی از نابسامانی های جامعه سینه ی من مانند برگ های لطیف گل چاک چاک و صد پاره شده است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

بهارِ من

زیان بینی زسیر بوستـــــــــــــــــانم
 اگر جانت شهید جستجو نیست
 نمایم آنچه هست اندر رگ گل
 بهار من طلسم رنگ و بو نیست

وقتی با من هستی و با افکار و اندیشه های من قصد سیر و سفر داری ، در گل های زیبایی که در این گلستان اندیشه های نو و بدیع بدست آورده ام بهره گیری ؛ بی شک اگر قصد کشف و اکتساب حقایق و واقعیت ها را نداشته باشی برای تو بسیار دشوار و مایه گرفتاری خواهد بود . چون زیر بنای تفکرات و افکار من تجزیه و تحلیل مسائلی است که ما را در بر گرفته است و من بی جهت مطلبی را بیان نمی کنم که رگه های کند و کاو و جستجوگری در آن نباشد. تمام سعی من به این موضوع معطوف است که حقایق را درک نمایم و آن را به شکل صحیحی به مردم بشناسانم و در این راه قصد من شناخت حقیقت می باشد، پس در این بهاری از افکار و اندیشه های جدید و ابتکاری برانگیخته ام هیچگاه به ارزش های نا درست و موهومات و مطالب بی اساس که فاقد جایگاه علمی و تخصصی باشد نبوده است و از هر گونه رنگ و بوی غیر صحیحی مبرا می باشد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

خودی تعمیر کن

برون از ورطه ی بود و عدم شو فزون تر زین جهان کیف و کم شو
خودی تعمیر کن در پیکر خویش چو ابراهیم معمار حرم شو

از این هستی و نیستی که در تداوم حیات معمولی خود با آن روبرو هستیم و در ذهن و فکر خود آن را ساخته و پرداخته نموده ایم، بطوری که بعضی عامل بقا و پایداری و بعضی دیگر را زمینه ساز تحولات منفی در خود می دانیم، ریشه درست و منطقی ندارند و بایستی از این دایره تحمیلی خارج شد. بهر حال آدمی باید بر اثر کرامتی که خدای متعال به او عنایت نموده است از این تصورات که کیفیت ها و کمیت ها را به شکل غلطی نشان می دهد، فراتر رفته و ارزش عمل و هستی او فوق این تصورات باشد! بایستی به واقعیت ها روی آورد و در صدد خودسازی بود و همه سعی و تلاش هارا جهت رشد استعداد های درونی خود متوجه نمود و در ساختن بنای شخصیت خود طرح جدیدی را آغاز نمود، درست همان کاری را که ابراهیم خلیل در بنای خانه توحید انجام داد و انسان های خداپرست و طرفداران شریعت پیامبران را حول محور وحدانیت خدا دور خانه ی کعبه جمع نمود.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نوای تنهایی

از مرغان چمن نا آشنایم به شاخ آشیان تنها سرایم
اگر نازک دلی از من کران گیر که خونم می تراود از نوایم

افکار و اندیشه های من با مردمی که در جامعه من زندگی می کنند متفاوت است و برداشت ها و دریافت های علمی و تحقیقاتی من با آنان فرق دارد و من مانند آن پرنده ای هستم که به تنهایی در لانه خود روی شاخساردرختی به آواز خوانی مشغول است و ترانه های آن با آواز بلبلان و سائر مرغان هوا تفاوت کلی دارد.

اما اگر تو نازک اندیشی و احساسات رقت آمیز و تخیلی را برگزیدی و جرأت آشنا شدن با واقعیت های تلخ و ناگوار و مصائبی که در پیش است نداری از من فاصله بگیر چون این سخنان که حاصل تلاش های عمیق اینجانب است تحولاتی را می طلبد که از لبه های تیز شمشیر آن خون می چکد و این افکار با اندیشه های کسانی که راحت طلبی و سازشکاری را پیشه خود کرده اند اساساً متفاوت است و این فلسفه برای آنان قابل درک و فهم نیست .



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

مست یک پیمانہ

جهان یا رب چه خوش هنگامه دارد همه را مست یک پیمانه کردی
نگه را، با نگه، آمیز دادی دل از دل، جان ز جان بیگانه کردی

ای پروردگار من! این جهان آفرینش چه صحنه های عالی و برجسته ای در خود آشکار می سازد که مایه شگفت انگیزی است و همه ابعاد آن زیبا و خوشایند است و همه پدیده ها و موجودات از جمله انسان ها از پیمانہ ی عشق تو نوشیده اند و مست حق و حقیقت گشته اند بطوری که در جهت حضرت حق همه در سعی و تلاشند.

در میان شوق و عشقی که عنایت فرمودی و باعث دلگرمی و منشأ تحول و دگرگونی است یک چیز از همه عجیب تر است و آن اینکه فکر ها و اندیشه ها می توانند بهم تلاقی کنند و در معرض تکمیل یکدیگر به سعی و تلاش منتهی شوند و این کار شدنی است ولی دل و جان که ریشه افکار و تمایلات در آن جلوه گر است در انسان ها یکسان نیست و بهمین خاطر در نگاه های مساوی و مشترک اعمال و رفتار گوناگونی به وقوع می پیوندد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

زندگی و نبرد

سکندر با خَضرِ خوش نکته ای گفت
تو این جنگ از کنار عرصه بینی
شریک سوز و ساز بحر و بر شو
بمیر اندر نبرد و زنده تر شو

اسکندر جهان گشا که بخشی از جهان قدیم را با قدرت و شوکت درنوردید (به عنوان مظهر قدرت مادی) به خضر نبی که به آب حیات ابدی دست یافت و اکنون به تعبیری در پنهانی، زندگی جاودانه ای دارد (به عنوان مظهر قدرت معنوی) سخن پراهمیتی را که ناشی از تجربه ی او در برخورد با ملت ها و کشورهاست، چنین گفت:

سعی کن از خلوت خود بدر آیی و با ملت و مردم جهان آشنا شوی و در خوب و بد آنان شریک گردی و با دنیا و محیط زندگی انسان ها تماس داشته باشی!
تو خود را به کنار امنی کشیده ای و از متن حوادث و مشکلات انسان ها بر کناری ایستاده ای و در تحولات و تطورات تاریخ نقشی نداری! در حالیکه بهتر است به جای سر کشیدن جام حیات ابدی و خزیدن در گوشه ای، در این جدال نابرابر که سرنوشت عدالتخواهانه بشری در آن رقم می خورد، زنده تر و پاینده تر گردی! و برای همیشه نام و آوازه ی تو در قلوب و افکار مردمی که در خدمت موفقیت آنان بوده ای جای گیرد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نگاهی برتر از گردون

سریر کیقباد، اکلیل جم، خاک
و لیکن من ندانم گوهرم چیست
کلیسا و بُتستان و حرم، خاک
نگاهم برتر از گردون، تنم خاک

تاریخ جوامع بشری و عظمت هایی که آفریده شده است از برجسته ترین آن ها که شاید بتوان تخت پادشاهی کیقباد، اولین پادشاه سلسله کیانیان در ایران را نام برد و یا تاج پادشاهی جمشید پادشاه افسانه ای پیشدادیان را بخاطر سپرد، همه به خاک پیوستند و از عظمت و بزرگی اقتدار این قدرتمندان تاریخ آثاری باقی نمانده است.

از طرفی اگر به مظاهر معنوی بشری بویژه به کلیساها که محل توجه به عیسای مسیح است و یا به بتخانه های هندوها و بودائی ها و غیره نگاهی بیندازیم و حتی مسجدالحرام و بیت الله الحرام، همه از خاکند و سرانجام به خاک متصلند و پایدارو با دوام نیستند!

در بین تحولات تاریخی که برای بشر پیش آمده است، حقیقت وجودی آدمی چندان شناخته شده نیست و اصولاً بطور دقیق معلوم نشده است که گوهر وجودی آدمی از چیست؟ و دارای چه خواص عجیبی است ولی یک نکته همواره برای من جالب بوده است که چگونه در این قالب خاکی و مادی فکر و بینشی وجود دارد که می تواند بالاتراز این کره خاکی و فراتر از عناصر طبیعی سیر کند و هستی را تماشا نماید!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

اشک تو

اگر در مشت خاک تو نهادند دل صد پاره ی خونابه باری
ز ابر نو بهاران گریه آموز که از اشک تو روید لاله زاری

غیر از ترکیب مادی و خاکی آدمی که از عناصر و مواد همین زمین ساخته و پرداخته شده است یک مرز عاطفی و احساسی انسانی که قادر به درک و شناخت حقایق و واقعیت هاست به عنوان محور شناخت واقعی انسانی مطرح است و هویت اصیل او را می سازد در وجود این شخصیت مادی نهاده شده است.

این دل که به لحاظ ورود در فراز و نشیب های مصائب و مشکلات زندگی در سختی و ناامیدی ها غوطه ور است با همه لطافت خود اکثراً در مسیر ناهمواری به حرکت خود ادامه می دهد.

فقط این ترکیب (مادی و دل) کافی نیست بلکه برای حصول به نتیجه مطلوب و بدست آوردن دستاوردهای نیکو و سعادت‌مندانه بایستی چون ابر های فصل بهار چشمان اشکبار داشت و ابراز احساسات نمود و از درگاه حضرت حق با توکل و تمنا درخواست حل مشکلات نمود. پس اگر چنین کنیم به نتایج شایسته ای خواهیم رسید که شاید دسترسی به آن ها در گذشته ناممکن می نمود.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نقش های دَمادم

دَمادم نقش های تازه ریزد به یک صورت قرار زندگی نیست
اگر امروز تو تصویر دوش است به خاک تو شرار زندگی نیست

زندگی انسان در یک نظام جمعی دائماً در تلاطم و دگرگونی است و هر لحظه رنگ و چهره ای دارد و هیچگاه انسان و جامعه او بر یک منوال ثابت دیده نمی شود. بهر حال انسان به عنوان یک موجود متفکر و صاحب اندیشه و ابتکار و خلاقیت در رهگذر ناملازمات و تحولات زندگی رهاورد جدیدی را در صحنه زندگی وارد می سازد و آن را به شکل بالنده ای در حیطه دانش و آگاهی خود در می آورد.

پس اگر کسی باشد که این رشد و بالندگی را نخواهد و تلاش و همتی برای بهبود زندگی از خود نشان ندهد و تصویری که از خود در این روزها نشان می دهد که با شخصیت دیروزی او یکی است و هیچگونه تکاملی مشاهده نمی گردد، بی شک به اصالت زندگی که بر اساس گرمی و حرارت و محبت راستی استوار است نرسیده است و زندگی بدون تکامل مادی و معنوی و دستاورد مثبت و بالنده، حسن و زیبایی ندارد و او را دچار رکود و یکنواختی می سازد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

ذوقِ نغمه ام

چو ذوق نغمه ام در جلوت آرد
چو می خواهم دمی خلوت بگیرم

قیامت افکنم در محفل خویش
جهان را گم کنم اندر دل خویش

وقتی افکار و اندیشه هایم شبیه یک آهنگ موزون از دستگاه موسیقی شخصیت من آشکار می گردد و هنر مندی و نوآوری خود را به دیگران می نمایاند شور و عشق عجیب و شگفت انگیزی را به وجود می آورد بطوری که اندیشه های دیگران را متأثر می سازد و راه صحیح را به آنان نشان می دهد، انگار قیامتی است که همه در آن حاضرند و گوش به حقیقت سپرده اند.

و چون بخواهم که لحظه ای از زندگی خود را به کنجی بروم و در خلوت افکار خود غوطه ور شوم، بی شک جهان بیرون و همه آن ابتکارات و اندیشه های من که در نوع خود محشری پیا می کرد در درون من پنهان می شود بطوریکه اصلاً نمی توان فهمید که آیا این افکار و خلاقیت ها از این مرد ساکت و تنهاست! که به اوج کمال و درایت و نوآوری رسیده است!؟



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

تپشِ دل

چه می پرسی میان سینه دل چیست خرد چون سوز پیدا کرد دل شد
دل از ذوق تپش دل بود لیکن چو یک دم از تپش افتاد گِل شد

بعضی ها از دل و کیفیت باطن آدمی که منشأ تحولات و احساسات و درک آدمی است سؤال می کنند و می خواهند ماهیت آن را به نیکوئی درک نمایند و اغلب در میان مردم از خاصیت و نقش دل که در درون سینه و باطن ما جای گرفته است مسائلی مطرح می شود که شاید جواب صحیحی به آن سؤالات و اشکالات داده نشود!!

باید بدانیم که در ابتدا همراه ترکیب تن و جان آدمی خرد و هوشمندی بود و انسان با ابزار برنده و مؤثر از طریق محاسبه و بررسی با دنیای اطراف خود آشنا می شد بعداً این خرد و عقل و قوه تشخیص به سوز و گداز پرداخت و تحت تأثیر عشق و محبت قرار گرفت و از جوهره عالی آن رنگ خاصی را به سوی خود جذب نمود و تبدیل به دل شد.

بلی! این همه آثار محبت و جلوه انسانی از دل است، ولی همین دل چون از تحرک پذیری عشق که او را به حرکت و تکاپو وامیدارد جدا شود و بیگانه گردد از عالم انسانی و عواطف بشری فاصله گرفته و رو به سوی مادیگرایی و جمود خواهد آورد که دنیای ماشینی کنونی نمی تواند بی تأثیر از این رهاورد شوم و نکبت بار باشد!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نگاه شوق

خرد گفت او به چشم اندر نیاید نگاه شوق در امید و بیم است
نمی گردد کهن افسانه ی طور که در هر دل تمنای کلیم است

کار خرد و نقش و تأثیر آن با عشق و شوق متفاوت است چون خردمندی، آدمی را به سوی سود و منفعت مادی پیش می برد و تنها همین یک هدف را می جوید بهمین لحاظ از عینک خود که سود طلبی و خود محوری است به عشق می نگرد و آن را بیگانه از خود می بیند! در حالیکه شتون عشق و شوق و رغبت درونی که ریشه در دل آدمی دارد بایستی در مسیرهایی که هم پیروزی و موفقیت مطرح است و هم ترس و واهمه جستجو نمود و لازمه طی نمودن این راه های دشوار عشق، پذیرفتن نبرد و مبارزه و رسیدن به موفقیت و درجه کمال است. در صورتی که عقل و خرد انسان فقط به جنبه موفقیت از همان اول می اندیشد و هیچگونه برنامه درستی برای عبور از مشکلات پیش بینی نمی کند! حال این سؤال مطرح است که آیا عقل بر آدمی چیره است و عشق با عقل ناسازگار است و در ترکیب انسان جمع نمی گردد!

شما مطمئن باشید که صدای وحی و دعوت پیامبران که اصیل ترین جلوه های معنوی را ترسیم می کند هیچوقت از صحنه دل و حقیقت درونی آدمی ریشه کن نمی شود چون در وجود هر کدام از ما تمایلاتی موجود است که شوق رسیدن به مردمی را دارد که پرچم قهرمانی و رهبریت این راه عشق و معنویت را چون موسای کلیم بر دوش می کشند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

راه دل

کنشت و مسجد و بتخانه و دیر جز این مشت گلی پیدا نکردی
 ز حکم غیر نتوان جز به دل رست تو ای غافل دلی پیدا نکردی

ای انسان! در مسیر تعقل و عرفان و سیر تاریخی خود، چرا به کنشت (معبد یهودیان) و مسجد (محل عبادت مسلمانان) و بتخانه (محل توجه و اقبال هندو ها و بودائی ها) و دیر (صومعه و عبادتگاه مسیحیان) روی آوردی و آن ها را مورد گرایش و توجه خود قرار دادی که از همین ترکیب و عناصر زمین ساخته شده اند و مشت گلی بیش نیستند؟!

این ها همه غیر از دل و حقیقت وجودی آدمی است و شما باید توجه داشته باشید که با این مراسم ها و عبادتگاه ها و حضور در آن ها نمی توانید به سعادت و حقیقت برسید چون راه نجات و رستگاری آدمی تنها در دل و عشق به حق است که بطور عینی بایستی درک و فهم شود و در فرد و اجتماع تأثیر بگذارد!

راستی! تو پس از سال ها زندگی و کسب تجربه، نتوانسته ای به این آگاهی برسی که دلی بیابی و احساس و عواطفی از انسانیت و خدمت به هموعان را در خود تقویت نمائی و در مسیر آدمیت گام برداری! واقعاً تا کجا می خواهید که به این غفلت و نادانی ادامه دهید؟!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

آزادگی

نه پیوستم درین بستان سرا، دل
چو باد صبح گردیدم دمی چند
ز بند این و آن آزاده رفتم
گلان را آب و رنگی داده رفتم

من به این جامعه و مردمی که در حال رکودند و مانند یک باغ پر از گل و ریاحین دارای تفاوت ها و افکار و رفتار گوناگونی هستند و وحدت رویه و آرمانی ندارند، دل نبسته ام و امیدی ندارم و سعی نموده ام تا خود و اندیشه های خود را از این قید و بند ها و آداب رسوم های جاهلی و بی اساس که مرا به سکوت و تسلیم فرامی خواند و از هر گونه جنبش و تحرک بدور است آزاد و مصون نگهدارم!

به جای سکوت و خزیدن در گوشه ای که به امید سرنوشت باشم تا چه پیش آید به حرکت خود ادامه دادم و دست به تجربه و تفکر زدم و حاصل آن ابتکارات و نو آوری ها چون باد دل انگیز صبحگاهی بود - که از گلستان می گذرد و جلوه ای به گل ها می دهد - جامعه را تحت تأثیر آن افکار قرار دادم و آنگاه به راه خود ادامه دادم و رفتم. هر چند که بعدها من نباشم ولی این افکار و اندیشه ها می تواند منشأ تحول و هدایت مردم شود و این رسالتی بود که من به دوش داشتم.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

شرابِ جوانی

به خود باز آورد رند کهن را می بُرنا که من در جام دارم
من این می چون مغانِ دور پیشین ز چشم مست ساقی وام کردم

تفکرات و اندیشه های من که در طول زندگی چون ذرات کوچکی با دقت جمع نموده و گرد آورده ام و در آن ابتکارات و خلاقیت های بدیعی برای هدایت جامعه ام وجود دارد مانند شراب و معرفت جوانی است که چون در کام کسی که تشنه دانایی و راهیابی به حقیقت است ریخته شود از شوق آن به سرور و شادمانی خواهد پرداخت و به سوی شادابی و بالندگی پیش خواهد رفت ، در این ارتباط حتی می تواند آن انسان با تجربه و طوفان دیده ای باشد که سالیان دراز دانش زندگی کسب نموده و حرف هایی برای گفتن دارد ولی در تار و پود سنت های غلط گذشته محبوس شده است. حال فکر می کنید که این جام را از کجا آورده ام و چگونه چنین ادعائی دارم؟!

من این شراب دانائی و رشد و تکامل معنوی را که در آن همه زوایای سعادت‌مندی و بهزیستی آشکار است از توجهات و الطاف ساقی آلت اقتباس نموده و چون مشعلی فرا راه خود قرار داده ام، درست شبیه علما و دانایان دین زرتشت که دور آتش جمع می شدند و به نور و پاکی های آن می اندیشیدند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

بتخانه ی خرد

سفالم را می او، جام جم کرد
خرد اندر سرم بتخانه ای ریخت

درون قطره ام پوشیده یم کرد
خلیل عشق دیرم را حرم کرد

این خرد و عقل اهدائی ذات احدیت بود که خاک وجود ناچیز مرا که در قالب تن و جان بکار رفته بود به ارزش و قداست و بلندی و عظمت رساند و مانند جام جهان نمای جمشید پادشاه پیشدادی ایران قدیم همه حقایق در آن منعکس است. و اگر این خردمندی و هوشیاری و درک عناصر و پدیده های عالم نبود و انسان موجود آگاهی نسبت به مسائل اطراف خود نمی شد هیچگاه این بزرگی و شکوهمندی حاصل نمی گردید و قطره ناچیز هستی ما به دریای بزرگی از عزت و کرامت تبدیل نمی شد!

این خردمندی و آگاهی از خود و جهان بیرون که در مرز فرماندهی بدن (سر) طرح یک معبدی را آغاز نمود که باعث گردید تا همه این توجهات و کرنش ها برای او صورت بگیرد. این دانائی و آگاهی که از برجستگی های ارزشی آدمی است باعث شد تا عشق و محبت که از کانون لایزال الهی است چون ابراهیم خلیل از راه برسد و خانه کوچک و محقر ما را به محل امن الهی بدل نماید که همه به دور او بچرخند. و این بزرگ ترین موجود که گل سرسبد خلقت است مورد تحسین و تقدیر قرار گیرد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

زنجیری خرد

خرد زنجیری امروز و دوش است پرستار بُتان چشم و گوش است
صنم در آستین پوشیده دارد برهمن زاده زنار پوش است

خردمندی و دست‌آورد‌های عقل و تشخیص بشری چون حلقه‌های بهم مرتبط است. از گذشته آغاز و به امروز پیوسته است و این مجموعه که بخش مهمی از شخصیت آدمی را رقم می‌زند همان چیزی است که حواس پنجگانه به ویژه چشم و گوش ما درک می‌کند در واقع خرد آدمی جمع‌کننده انعکاسات حواس ظاهری می‌باشد.

این عقل به ظاهر مادی و سود و منفعت خود می‌اندیشد و در حقیقت بت پرستی است که بت در آستین پنهان نموده است. و هدف اصلی او محاسبه جهت رسیدن به مادیت دنیاست تا از عناصر و پدیده‌های آن برای خود شرفی کسب نماید شبیه آن روحانی مذهب برهمنائی است که زنار به کمر بسته است و در خدمت و اطاعت بت و بتخانه بسر می‌برد.

عقل و خردمندی نیز بر اساس محاسبات مادی خود در پی بنای مادی است و تجربه نشان داده است که این محاسبات هرگز پایانی نداشته و آدمی را از پرواز معنوی در اکثر مواقع باز داشته است!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

رازِ ضمیرِ من

خرد اندر سر هر کس نهادند تنم چون دیگران از خاک و خون است
ولی این راز کس جز من نداند ضمیر خاک و خونم بی چگون است

هر انسانی تاج با عزت و با کرامت خرد مندی را بر سر دارد و بدان افتخار می کند و از این لحاظ دارای ارزش و بزرگی شده است و در این میان من هم چون دیگران همین خرد مندی را دارم و از آن بهره می برم و همچنین مانند دیگران این کالبد مادی من (تن) از ترکیبی از خاک (عناصر زمین و پدیده های عالم) و خون (آنچه را که انسان را زنده نگه می دارد و تار و پودش را بهم مرتبط و متصل می سازد) ساخته شده است، از این نظر فرقی با هم با آنان ندارم!

ولی در من یک استثنا و ویژگی خاصی وجود دارد که بی شک در دیگران دیده نمی شود و این نکته مهم و موضوع خاصی است که فقط من از آن آگاهم و آن اینکه این ترکیب خاک و خون که هستی مرا تشکیل می دهند دارای کیفیت و چگونگی مشخصی نیست و خلایقیت ها و نوآوری هایی که در ذهن و قلب من خطوط می کند او را یک پدیده عجیب و بدیع قرار داده است که با همه آن چیزی که تا کنون تجربه نموده ام کاملاً متفاوت است!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

در جستجوی آدم

گدای جلوه رفتی بر سر طور که جان تو ز خود نا محرمی است
 قدم در جستجوی آدمی زن خدا هم در تلاش آدمی است

تو برای دیدن حق و جلوه های عظمت او از حضرت موسای کلیم (ع) خواستی که ترا به کوه طور سینا برده تا در محل وحی الهی به عزت و شکوهمندی حق آگاه شوی و به دانایی و معرفت برسی! در حالیکه قبلاً چنین نبوده فیض و توجه ای در تن خاکی تو صورت گرفته و حضرت حق جان تو را که از لطف خود اوست به ودیعه در تو گذاشته است و این جلوه صورت گرفته و به این دعوت پیش از این لبیک گفته شده است.

ولی افسوس! که این جان عزیز الهی با تو بیگانه است و تو به عظمت آن پی نبردی و در غفلت و نادانی روزگار می گذرانی!

پس برای پی بردن به عظمت حضرت حق به سوی آدمی روی آورید و آنچه که قرار است در کوه سینا مشاهده شود بی شک در همین آدم یافت می شود و اگر خوب دقت کرده باشید این خداست که به جستجوی انسان بسر می برد تا سرانجام این موجود پر از آگاهی و با کرامت و شرف را که در احسن تقویم او را بنا نهاده است به چه مرحله ای از ارزش و رشد خواهد رسید؟!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

تب و تاب ما خاکیان

بگو جبریل را از من پیامی مرا آن پیکر نوری ندادند
ولی تاب و تن ما خاکیان بین به نوری ذوق مهجوری ندادند

به جبرئیل فرشته امین و حی الهی از جانب این وجود انسانی بگوئید که گر چه از ترکیب خاک ساخته شده ایم و در این عناصر و پدیده ها محبوس و محدودیم و از آن ترکیب نور و روشنائی که خدای متعال شما را خلق نموده است بی بهره ایم و چون شما قدرت برخاستن و تحرک و پویایی در آسمان معنویت را نداریم و خلاصه از آن هیبت نورانی و سراسر هدایت و تقرب بی نصیبیم!

ولی در همین ترکیب انسانی که معمار بزرگ هستی از شراب معرفت و دانائی و شیفستگی در کاسه وجود ما ریخت و ما را که جزء ناچیزی از این زمین بودیم و در میان موجودات خاکی و زمینی به غفلت و بی خبری شب و روز را می گذرانیم بالا کشید و عزیز و عظمت بخشید و شور و شوق نسبت به خود در ما ایجاد کرد که بی نظیر و مایه شگفتی همه موجودات مقرب درگاه حق است ، در حالیکه چنین شوریدگی و عشق را در آن فرشتگان که از نور هستند و مشحون از معنویت و خلوص می باشند دیده نمی شود!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

عمل خواهی؟!؟

همای علم تا افتد به دامت
عمل خواهی؟! یقین را پخته تر کن
یقین کم کن، گرفتار شکی باش
یکی جوی و یکی بین و یکی باش

وقتی به اوج علم و تجربه رسیدی و خود را آگاه به همه مسائل مورد نیاز زمان دانستی و آن را چون طعمه ای به دام انداختی و در اختیار گرفتی و مورد بهره برداری قرار دادی، تصور نشود که حقیقت همان است که فهمیده ای! بلکه بایستی از سستی و نا استواری این دانش ها مطلع شوی و و آنان را چون ستون های محکم جهت تکیه زدن انتخاب نکنی و بنای کار را نه بر یقین و اطمینان، بلکه بر شک و تردید بگذاری تا به کندوکاو در حیطه علم و دانائی ادامه دهی تا هر لحظه بر اندوخته های فکری تو اضافه گردد.

حال اگر به دنبال یقین و طمأنینه قلبی هستی، بناچار بایستی به راهی سیر نمائی که با تجربه های فراوان پخته و مساعد رشد و بالندگی شده است، بی شک در چنین حالت میمون و معنوی می توان به دنبال یک حقیقت باشی و آن را با چشم دل بینی و با عناصر و پدیده های عالم یکی شوی! (نوعی گرایش به وحدت وجود که البته نه در نظام عالم مانند بزرگان صوفیه بلکه وحدت نظر در اجتماع، برای رشد و ترقی جامعه و این دو دیدگاه بین مکتب فکری وحدت و جهان بینی خودی وجود دارد)



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

اندیشه ی با شوق

خرد بر چهره ی تو پرده ها بافت نگاهی تشنه ی دیدار دارم
در افتد هر زمان اندیشه با شوق چه آشوب افکنی در جان زارم

خرد گوهر گرانقدری است که باعث ارج نهادن به آدمی است ولی همین خرد به لحاظ سود طلبی ها و محاسبات دقیقی که در این ارتباط دارد نمی گذارد تا انسان به همه حقایق به همان شکلی که هست دست یابد و لذا موانعی برپیشش و درک آدمی پدیدار می شود و او را از زیبایی های عرفانی و احساس انسانی دور نگه می دارد. ولی من همواره به دنبال حقیقت می باشم و برای رسیدن به آن لحظه شماری می کنم چون وجود من مانند آن مرد تشنه ای است که به سختی و ناچاری در جستجوی آب می رود گر چه هنوز به آن نرسیده است!

در این سیر تحول آدمی همواره اندیشه خردگرایانه با عشق معنوی (نیروی معنوی درونی) آدمی در ستیزند و در حال کشمکش و جدال می باشند. از طرفی عقل مرا به رفاه طلبی و عافیت خواهی می کشاند و دائماً توصیه به دوری از خطر و دشواری ها را می نماید و از جانبی این عنصر معنوی قوی درونی که ریشه در دل و روح من دارد مرا به فداکاری و ایثار و از خود گذشتگی دعوت می نماید و این آتش اختلاف و دوگانگی پیوسته در وجود من زبانه می کشد بطوری که دیگر نیازی نیست که کسی در جان من شعله برافروزد و آشوبی به پا کند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

خودی و زندگی

دلت می لرزد از اندیشه ی مرگ ز بیمش زرد مانند زیری
به خود باز آ، خودی را پخته تر گیر اگر گیری، پس از مُردن نمیری

به زندگی و آهنگ دلارام آن که بطور منظم چون حرکت نرم و ساکت یک کرم شب تاب می ماند عادت نموده ای و از مرگ که پایان یک دوره حیات آدمی است در وحشت و هراس هستی!

از اینکه در اندیشه مرگ باشی و به روزی که در این دیار بین یاران خود نباشی و از دنیا و زندگی مألوف خود جدا شوی در اضطراب و ناراحتی بسر میبری! و چون از مرگ و هنگامه های آن برای تو توضیح دهند از ترس و نگرانی چهره ات به رنگ زرد در می آید انگار که گیاه زرد رنگ زیر شده ای.

حال اگر به خود و استعداد های درونی و ارزشمند آن توجه داشته باشی و در مراحل خود سازی به تقویت آن بکوشی در زندگی به فکر و اندیشه و تجربه عملی و شایسته ای دست خواهی یافت که به آسانی می توانی مرگ را به آرامی در انتهای یک حیات سعادت مندانه سپری نمائی. پس اگر زندگی با تقویت شخصیت خودی محکم و استوار گردد حتی اگر بمیری در دل و دیده مردم زنده و پابنده ای! چون با خودی زندگی پایدار است و نیستی در آن راهی ندارد!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دمی آشفته

ز پیوند تن و جانم چه پرسی به دام چند و چون درمی نیابم
دم آشفته ام در پیچ و تابم چو از آغوش نی خیزم نوایم

از این ترکیب آدمی که معجونی از جسم و جان است چه سؤالی می توان مطرح نمود که قابل پاسخگویی باشد! و این وجود شگفت انگیز که در کمال ابهام خود را به شکل هنرمندانه ای نشان می دهد، بتوان به همان شکلی که هست شناخت! من که خود نتوانسته ام آگاهی نسبت به کیفیت و اطوار گوناگون او را بطور دقیق بیابم. در هر صورت این انسان به عنوان گل سرسبد خلقت دارای پیچیدگی هایی است که اگر در آن دقیق شویم مایه تعجب و بهت و حیرت است! ولی یک چیز در من وجود دارد که همچون یک نَفَس (دم) که از پیچیدگی های جسم من خارج می شود و در فضا پراکنده می گردد توجه مرا به خود جلب نموده است، که اگر از داخل یک نی لبک بدر آید نوایی که نشانه بودن من است از آن خارج می شود و این نشان دهنده ویژگی خاص آدمی است که هنرمندانه خود را بروز می دهد و آشکار می سازد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نکته ی پیر دانا

مرا فرمود پیرنکته دانی هر امروز تو از فردا پیام است
دل از خوبان بی پروا نگهدار حریمش جزبه او دادن حرام است

یک نکته مهم و پر اهمیتی وجود دارد که روزی یک انسان کاردان و صاحب تجربه ای که سالیان دراز از عمر پر برکت خود را به کسب آگاهی و دانایی گذرانده بود، آن نکته مهم را به من گفت:

هر روز که از تو می گذرد بایستی اندوخته و ذخیره مهمی برای روز های دیگر خود داشته باشی، چون همیشه فردا منتظر تو است و این خواست منطقی را از تو دارد!

گرایش و مایل به شخصیت های برجسته علمی؛ عرفانی و اخلاقی می تواند ترا در جاذبه های قوی خود قرار دهد که بیرون آمدن از آن غیر ممکن به نظر می رسد و در چنین حالتی حرکت به سوی خدا و درک و شناخت عظمت و جلال حضرت حق کاری دشوار و سخت است. در حالیکه دل از الطاف خدا است و لازم است که این حقیقت درونی آدمی که احساسات پاک انسانی در آن منعکس است صرفاً به خالق و صانع این جهان در ارتباط باشد و به رشد و تعالی معنوی خود ادامه دهد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

خرد و دل

ز رازی معنی قرآن چه پرسی ضمیر ما به آیاتش دلیل است
خرد آتش فروزد، دل بسوزد همین تفسیر نمرود و خلیل است

با پی بردن به یک معنی و مفهوم آیات قرآن که مفسرین بزرگی چون امام فخر رازی صاحب تفسیر کبیر که نگاهی فلسفی به آیات قرآنی دارد و در نظرات بزرگان فلسفه و عرفان تشکیک نموده است و پرده از بی خبری ما نسبت به حقایق آن بر می دارد، نمی توان مدعی شد که به همه زوایای قرآن آگاهی یافته ایم؟! و گاهی سؤالات فراوانی برای درک قرآن مطرح است که عده ای علاقمند و قوف به همه اسرار آن می باشند. درحالیکه ضمیر و جهان درون ما که جنبه معنوی و روحانی آدمی را تشکیل می دهد و احساسات بشری و عاطفی او را منعکس می سازد دلیل و راهنمایی است برای ما که به چگونگی آیات الهی در قرآن آشنا شویم و به عظمت و استحکام آن مطلع گردیم.

در قرآن به عقل و خردمندی آدمی توجه شده و در تقویت و تحکیم آن راهنمایی های اصیل و مؤثری وجود دارد و از جانبی در گرایش و ایمان به خدا و حقایق عالم جنبه دوم آدمی که عاطفی و درونی است بر انگیزته می شود. پس آنچه را برای انسان مطرح می شود یک مجموعه کامل دانش و آگاهی و هدایت و راهیابی است که هر دو جنبه مادی و معنوی در آن حضور فعال و واقعی داشته باشند.

پس تفاوتی که بین حق و جریانات اصیل تاریخی با جبهه باطل و جریانات ناهنجار تاریخی وجود دارد در تفسیری است که از انسان واز دو محصول او که عقل و دل است ارائه می شود و قرآن در این ارتباط از عهده بیان این دو دیدگاه بر آمده است و لذا از تفسیر درست انسان می توان به تفسیر درست تری از جبهه حق علیه باطل و سیر تاریخی بشری رسید و با این بستر درست تفسیری، می توان درگیری حضرت ابراهیم با نمرود را که در تاریخ شبیه آن را زیاد داریم دسترسی یابیم.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

هستی من

من از بود و نبود خود خموشم اگر گویم که هستم خود پرستم
و لیکن این نوای ساده ی کیست؟ کسی در سینه می گوید که هستم

من هستم؟! من نیستم؟! در برابر این دو سؤال که یکی هستی مرا اثبات می کند و دیگری آن را نفی می نماید، جوابی ندارم و خاموش و بی اطلاعم. پس اگر بگویم که هستم و وجود دارم این نشانه خود پرستی است! که در مقابل خدا هستی نوعی انحراف از حق و حقیقت است! ولی در درون من نوای دل انگیزی را احساس می کنم که در عین سادگی و آسانی موجودیت مرا دائماً تذکر می دهد! راستی این چه احساسی است و این صدا از کیست؟! که می گوید: من هستم، حیات دارم، می اندیشم، زندگی می کنم، امیدوارم، در تلاشم و در تکاپوی حقیقت می باشم!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

شاعر رنگین بیان

ز من با شاعر رنگین بیان گوی چه سود از سوز اگر چون لاله سوزی
 نه خود را می گذاری ز آتش خویش نه شام درد مندی بر فـروزی

به آن نویسندگان و شاعرانی که سخنان و مطالب رنگارنگ و گوناگون بر نوشته های خود ظاهر میسازند و مردم را تحت ادبیات آن به راه های ناروا می کشانند این پیام و نکته مهم را برسانید که :
 شما از این افکار و اندیشه های بیراهه که در جامعه مطرح می سازید چه عشقی و تحرکی را می توانید ایجاد نمائید در حالیکه شبیه یک چراغ لاله شعله ثابتی را در خود حفظ نموده و سوسو می زنید!
 نه آن عشق و شیفتگی به مردم و سرنوشت آنان در شماست و نه می توانید گره ای از کار و گرفتاری های مردم جامعه بکشائید و چراغ هدایتی را در جلوی چشمان دیگران روشن نمائید! نه در صدد ساختن و تربیت کردن صحیح خود بر آمده اید و نه در فکر دگرگون نمودن دیگران می باشید!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

تنهای این انجمن

ز خوب وزشت تو نا آشنایم عیارش کرده ای سود و زیان را
در این محفل ز من تنها تری نیست به چشم دیگری بینم جهان را

شما را نمی شناسم و از نیک و بد افکار و رفتار شما اطلاع درستی ندارم و از اینکه به چه کاری اشتغال دارید به چه نتایج صحیح و مثبتی در زندگی و آینده خواهید رسید در جریان نمی باشم! ولی آیا در سیر زندگی خود توانسته اید محک درستی بیابید تا سود و زیان خود را تشخیص دهید و از طرفی به آن دسته از افکار و تجربیاتی که برای زندگی مثبت است جذب کنید و بر عکس از زشتی های فکر و عمل خود و دیگران بگریزید!؟

مشکل در آنجاست که مردم خود را در این جامعه شناسم و از سرنوشت آنان دور باشم و به قدری تنها و بیگانه از حوادث پیش آمده باشم که نتوانم واقعیت ها را به نیکی بینم و حتی در این راستا مسائلی اتفاق می افتد که افکار دیگران را ملاک عمل قراردهم و جهان را با عینک آنان ملاحظه نمایم و از خود و اندیشه های خود غافل باشم و خلاصه از خود اتکائی به دیگر اتکائی روی آورم که برای من زیان آور است!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

محشرِ عشق

تو ای شیخ حرم شاید ندانی جهان عشق را هم محشری است
گناه و نامه و میزان ندارد نه او را مسلمی نی کافری است

تو ای دانشمند دینی که با زحمات زیادی در فقه و حدیث و احکام دانا شده ای و شاید
ها و باید ها را می دانی و از امر و نهی شریعت باخبری ، شاید این نکته را ندانی و به
درستی در نیافته باشی که عالم وسیع عشق که دارای جاذبه های گوناگون و حیرت آوری
است در نوع خود قیامت و محشری است که برای هیچ پدیده دیگری متصور نیست!
در این گرد آمدن همگانی و حسابرسی اعمال که هر کس قرار است از خود نمودار
سازد، گناهکاری وجود ندارد و نامه اعمال و ترازویی برای تعیین نیک و بد آن موجود
نیست و در این محشر که عشق چون خورشیدی می درخشد، نه مسلمانی وجود دارد و نه
منکر حقیقتی به پای محاکمه کشیده می شود، چون همه در جاذبه پر قدرت و بی نظیر
عشق در یک حالت و شکل بسر می برند، بهر حال عشق چون اکسیری همه را دگرگون
می سازد و انقلاب معنوی و درونی در آنان به وجود می آورد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

تابِ یک قطره

چو تاب از خود بگیرد قطره آب میان صد گهر یک دانه گردد
به بزم همنویان آنچنان زی که گلشن بر تو خلوت خانه گردد

وقتی قطره کوچکی از آب به دلایلی در فصل بهار در دهان صدف در اعماق دریا قرار می گیرد پس از مدتی به مروارید گرانقدری تبدیل می شود که اگر آن را در ردیف چندین گوهر و سنگ قیمتی دیگر به مقایسه بگذارند از همه آن ها برتر و پر ارزش تر است.

در میان جامعه مردان و زنانی هستند که چون ما سخن می گویند و راه حل هایی را ارائه می نمایند و چنین به نظر می رسد که با ما در حل مسائل اجتماعی هم رنگ و هم نوا می باشند ولی باید دقت نمود حال که لازم است در بین آنان زندگی کنیم باید اندیشه های خود را رشد دهیم و در خود سازی از دیگران پیشی بگیریم که انگار با ویژگی های خاصی زندگی می کنیم و در بین اجتماع خود یکه و تنها می باشیم مانند آن قطره آبی که در میان قطرات فراوان آب دریا به مروارید تبدیل شد و از همه آنان برتری یافت.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

در میان مшти خاک

من ای دانشوران در پیچ و تابم
خرد را فهم این معنی محال است
چسان در مشت خاکی تن زند دل
که دل دشت غزالان خیال است

ای خردمندان و ای مردم روشنفکر و آگاه به مسائل روز که با اندیشه ها و تجربیات خود قصد حل مشکلات مردم را دارید. باید بدانید که این اندیشه های انقلابی و بلند که در درون من در تلاطم است مرا در مراحل سختی از تصمیم گیری و اتخاذ راه جدید قرار داده است! بطوری که عقل کاوشگر و فعال کسی قادر به درک این معانی نیست.

اصولاً این تحولات عاطفی و درونی که جنبه روانی و روحانی آدمی را تشکیل می دهند از این قالب مادی بر نمی آید و با مکانیزم سه بعدی آن مناسبت ندارد. بی شک این دل و مرز درک و احساس درونی است که چنین آثاری را از خود بروز می دهد که معلوم نیست به چه شکلی و رابطه ای چنین خواصی برای دل متصور است در حالیکه اساس کار او با بعد خاکی شخصیت آدمی متفاوت است. و به عبارتی همانطور که تن مادی ترکیب ظاهری انسان را تشکیل می دهد در دل او صحرای وسیعی است که افکار و دیدگاه های متفاوتی را منعکس می سازد مانند آهو هایی که به هر طرف در حال جست و خیزند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

حیات جاودان

میارا بزم بر ساحل که آنجا
به دریا غلط و با موجش در آویز
نوای زندگانی نرم خیز است
حیات جاودان اندر ستیز است

به این زندگی ساده و معمولی که از چند حرکت به ظاهر معقول و منطقی به شکل یکنواختی در حال حرکت است، اکتفا نکنید و خود را عادت ندهید، چون زندگی در محوریت خود انسان دارای معنی و مفهوم می باشد و با رفتار و اندیشه های آدمی سامان می یابد. اینگونه زندگی ساده و درک حیات آدمی نوعی زندگی در ساحل آرامش و بی خطری است! که شاید رهاورد آن تحول و رشدی را در پی نداشته باشد. شما سعی کنید که خود را وارد مباحث جدی زندگی سازید و مانند شناگران ماهر و هنرمند در درون امواج سهمگین آن غوطه ور کنید، تا ابعاد گوناگون زندگی را بهتر درک نمائید و بر مشکلات آن پیروز شوید و مسیر درستی را در طول حیات خود پایه ریزی نمائید که در کام های آرام زندگی معمولی آن جاودانگی حاصل نمی شود بلکه اساس زندگی بشری و متعالی بر مدار مبارزه با مشکلات و دانایی بر مفاهیم اصیل زندگی است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

در انقلابیم!

سرا پا معنی سر بسته ام من نگاه حرف بافان بر نتابیم
نه مختارم توان گفتن نه مجبور که خاک زنده ام در انقلابیم

بر اساس گذشت زمان و کند کاوی که در زندگی و سیر خود داشته ام به اسرار و مطالب بسیار شایسته و راهگشایی دست یافته ام که در ذهن و قلب من ذخیره شده است ولی کمتر کسی توانسته است که ذهنیت درستی از جامعه و سر نوشت مردم آن ندارند و مراد افکار مرا به حقیقت در نیافته اند به بهانه و اشکال می پردازند و به غلط در صدد تخریب شخصیت من برآمده اند! البته آنان قادر نیستند که تأثیر منفی و خلافی بر این افکار بگذارند.

در شرایطی از شخصیت علمی و عرفانی بسر می برم که نمی توان گفت که به اراده خود پیش می روم و به عقل و خردمندی خود به این حقایق دسترسی یافته ام و نه می توان گفت که کسی مرا مجبور به این کار نموده است. همین بس که در این قالب مادی (تن) عنصر پویای زندگی در سراسر شریان های آن در جریان است و در این شگفتی ها که به آرامی و بدون صدا در اندام هستی من موج می زند و در درون من غوغایی است که وصف آن غیر ممکن است. بهر حال انقلاب و تحولاتی است که این آثار قلمی می تواند نمونه ای از آن تحولات باشد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

ذوق سفر

مگو از مدّعیای زندگانی تو را بر شیوه‌های او نگه نیست
من از ذوق سفر آنگونه مستم که منزل پیش من جز سنگ ره نیست

زندگی یک بستر بسیار منطقی و حساب شده‌ای است و آدمیان رهروان آن می‌باشند و پیچیدگی و اهمیت زندگی به اهمیت و پیچیدگی آدمی است. با این فرض بعضی‌ها تصور می‌کنند که زندگی را به همان شکلی که باید باشد شناخته‌اند. در حالیکه بر جهات درست و منطقی آن وقوف و آگاهی یافتن چندان آسان نیست و عمیق شدن در مفاهیم و معانی آن برای هر کسی مقدور نیست!

ولی من چنین ادّعایی ندارم و در صدد اثبات این موضوع نیستم که زندگی آدمی را به همان شکل که نظام خلقت ترسیم نموده است فهمیده‌ام ولی باید بگویم که همت و تلاش من به این نکته معطوف شده است که اصول زندگی را در توان خود بشناسم و چون مسافری که برای رسیدن به منزل و مقصود، رنج سفر را بر خود هموار نموده است مسیر پر تلاطم زندگی را با اندیشه و تلاش خود درنوردم و آنقدر در این راه به پیش می‌روم که دیگر کمتر به خود هدف و رسیدن به آن می‌اندیشم. بهر حال عظمت و بزرگی زندگی بقدری است که مرا در حیرت فرو برده است و در میدان پر قدرت جاذبه‌های خود کشیده است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

تو خود زری!!

اگر کردی نگه بر پاره سنگ ز فیض آرزوی تو گهرشده
به زر خود را مسج ای بنده زر که زراز گوشه ی چشم تو زرشده

این انسان با کرامت که دارای دیدگاه بلند و بینش عمیقی نسبت به مسائل اجتماع و اطراف خود است چنانچه بخواهد می تواند با تمرکز و تفکر و داشتن آرزو و آرمان خواهی مسائل و مشکلاتی که چون سنگ سخت و لاینحل هستند به کالای با ارزشی چون گوهر تبدیل نماید.

شما در عوض روی آوردن به استعدادها و نیروهای فراوان درونی که هر کدام دارای انرژی پر قدرتی است به دنبال طلا و ارزش های مادی می باشید و همه امور را با آن می سنجند و ارزش گذاری می کنید و در این کار خود را بنده آن و اسیر تحولاتی که دچار می شود، نموده اید در حالیکه این طلا از آن جهت ارزش و قداست یافت که مورد توجه تو قرار گرفت و اگر نگاه خاص تو بر آن نبود به این جایگاه و ارزشمندی نمی رسید.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دست آموزِ بیگانه

وفا نا آشنا ، بیگانه خو بود نگاهش بی قرار از جستجو بود
چو دید او را پرید از سینه ی من ندانستم که دست آموز او بود

عهد و وفا داری به ما و به جامعه ما گرایش نداشت و عامل پیوند و همبستگی اعضای آن نگشت و به لحاظ علاقه ای که به خارج از تار و پود این جامعه داشت دائماً به بیرون از آن می نگرست و چشمان نافذ او در جستجوی بیگانگان و نا آشنایان بود تا خود را به جمع آنان برساند و نقشی در رشد و تعالی آنان داشته باشد!

ولی وقتی آثار جذاب و فریبنده بیگانگان را مشاهده نمود که هیچگونه علاقه و پیوندی با جامعه نداشتند در دام آن افتاد و آنگاه از من و از بینش من خود را خارج نمود و طوری این خروج صورت گرفت که من از رفتن آن بطور کامل مطلع نگشتم و غافلگیر شدم و تا آن لحظه نمی دانستم که وفاداری و دگر دوستی که عامل پیوند ما بود و ما بدان علاقه و نیاز داشتیم در میان ما نقش اساسی را می داشت این قدر خوی بیگانه پرستی داشت و از ما بیزار بود.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نقطه ای در سینه

مپرس از عشق و از نیرنگی عشق بهر رنگی که خواهی سر بر آرد
درون سینه بیش از نقطه ای نیست چو آید بر زبان پایان ندارد

راهی که عشق و محبت می رود و آثاری که از خود به جای می گذارد پر از موانع ، خطر و اضطراب است و به هر رنگ و شکلی که خواسته باشیم می توانیم آن را در آوریم و به هر سنت و روشی که تمایل داشته باشیم می توانیم عظمت و شکوه مندی آن را به نمایش بگذاریم و این بستگی دارد به شرایطی که فرد و اجتماع در آن بسر می برد.

این شوق و شیفتگی جنبه معنوی و درونی دارد و از یک نقطه در درون شروع میشود و هر لحظه بر شدت و گرمی آن افزوده می گردد و همینطور به رشد و تعالی و تأثیر گذاری خود ادامه می دهد و بر پایان آن حد و اندازه ای متصور نیست و لذا همینکه در دل و روان آدمی ظاهر شود و بر اندام و اعضا و حواس او مستولی گردد، پایانی نخواهد داشت.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

غنچه ای نورسته

مشوای غنچه ی نورسته دلگیر از این بستان سرا دیگر چه خواهی
لب جو، بزم گل، مرغ چمن سیر صبا، شبنم، نوای صبحگاهی

ای غنچه که به تازگی روی شاخسار این درخت خندان شده ای! و ای نوجوانان و جوانانی که چشم به روی مردم این جامعه گشوده اید و با خواسته ها و آرزوهای فراوانی قصد رشد و بالندگی را دارید و در تفکر بهسازی خود، گام بر می دارید. چندان نگران و مضطرب نباشید و یا توقعات و خواسته های خود را به شکل نامعقول و نامتعادلی مطرح نسازید! بهر حال شرایط آماده است و عوامل رشد نیز فراهم است.

نشستن در کنار جویبار صاف و زلال و شنیدن نغمه بلبلان و مشاهده حرکت دستجمعی و زیبای مرغان و پرندگان هوا که با نظم خاصی از فضای روی سبزه زارهای طبیعت می گذرند، باد ملایم صبا که از مشرق می وزد و برگ های درختان را نوازش می دهد، قطرات زیبای شبنم که چون دانه های اشک آدمی روی گلبرگ ها می درخشند و صدای اذان که پیام وحی و بیداری و رستگاری را در فضای سبز جامعه پخش می نماید زمینه مناسبی است که پی ریزی یک زندگی سعادت‌مندانه و رشد و بهروزی را نوید می دهند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نقش ناپایدار

مرا روزی گل افسرده ای گفت
 نمود ما چو پرواز شرار است
 دل بر محنت نقش آفرین سوخت
 که نقش کلک او نا پایدار است

وقتی از میان گل های یک بوستانی می گذشتم بنا گاه با زبان بی زبانی یکی از گل های زیبای آن بوستان که بتدریج رو به پژمردگی می نهاد ، به من گفت:
 ما هم به وجود آمدیم و برای خود زیبایی و جلوه شگفت انگیزی داشتیم و آرزوها به دل بسته بودیم ، ولی افسوس که آن امید نپائید و حضور و نمایش هستی ما شبیه آن ذرات آتشی که از برخورد دو سنگ حاصل می شود زمان کوتاهی بیش نبود!
 ساختن یک پدیده به این زیبایی و شگفت انگیزی کار آسانی نیست ، بی شک آفریننده آن ، زحمات زیادی را متحمل شده است ، حال چگونه است که پس از آن همه زمینه سازی و تدارک جالب ترین و شگفت انگیز ترین خلقت ، پس از اندک زمانی همه زیبایی ها واستواری او را به باد فنا می دهد! چرا آن قلم پر قدرت و توانا که این نقش های بدیع و عجیب را بر صفحه ی آفرینش با دقت و ظرافت ترسیم نموده است سرانجام ناپایدار و بی ثبات است و زمان کوتاهی در صحنه روزگار باقی می ماند



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

جهانِ ما

جهان ما که پایانی ندارد
یکی بر دل نظر واکن که بینی
چو ماهی دریم ایام غرق است
یم ایام در یک جام غرق است

تا آنجا که چشم و فهم آدمی و محاسبات و تصورات او میدان دید و جولانگاه دارد به هر سو جهتی که می نگرد محدودیتی برای جهان خلقت نمی بیند و همانطور که جهان و اجزا آن به حرکت مشغولند روز و شب و لحظات عمر این جهان که آدمی جزء کوچکی از آن است در حال سپری شدن است و این حرکت و بزرگی و گستردگی جهان بقدری است که انگار تحولات جهان مانند موجود کوچکی چون ماهی در این لحظاتی که چون برق از راه می رسند و می روند غرق شده است و جز حرکت و فعالیت چیز دیگری مشاهده نمی گردد. به این نگاه بیرون از خویش بسنده نکنید، اندکی به درون و کانون آن که دل است توجه داشته باشید که چگونه دنیا و تحولات و روز و شب آن در این جام کوچک و لطیف و حساس دل آدمی غوطه ور شده است و آدمی را برتر از جهان بیرون و مسلط بر آن نشان می دهد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

زبان بی‌زبانی

زبان غنچه‌های بی‌زبانم
که جز طوف گُلان کاری ندارم

به مرغان چمن همداستانم
چومیرم با صبا خاکم بیامیز

با طبیعت و پدیده‌های دل‌انگیز آن که در اشکال گوناگون هندسی و فیزیکی خود نمایی می‌کنند، آشنایی دارم و همنوا با بلبلان و پرندگان خوش‌الحان از این همه زیبایی و تنوع در شگفتی و حیرت هستم و زبان به تحسین گشوده‌ام و حتی آن پدیده‌هایی که همه عظمت خود را در هنگام شکفتن به رخ جهان می‌کشند، همراز و هم‌صحبت گشته‌ام و اقتدار و نظم و شکوهمندی عالم خلقت را اقرار نموده و نظاره می‌کنم.

وقتی بعد از این زندگی که با درک آثار و عظمت آفرینش توأم بوده است و همراه با احساس سعادت و رشد و بالندگی از این دنیا رخت بربستم به باد ملایم صبا که سحرگاهان بیشتر احساس می‌شود، بگویند:

تا ذرات وجودم را در این طبیعت زیبا و باغ‌های شگفت‌انگیز آن منتشر نماید که من در زندگی خود به زیبایی‌ها و مظهر آنکه گل است توجه داشته‌ام و هیچگونه اعتنایی به زشتی‌ها و خارها ننموده‌ام، من به خوبی‌ها اندیشیده‌ام نه به خارها و بدیها و ناهنجاری‌ها!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

یک موج رنگ

نماید آنچه هست این، وادی گُل درون لاله آتش به جان چیست؟
به چشم ما چمن یک موج رنگ است که می داند به چشم بلبلان چیست؟

در این مجموعه زیبای گُل ها که در گلستان طبیعت دیده می شود هر گلی زیبایی و شکل هندسی و طراوت خود را نشان می دهد و گل لاله در این جمع زیبایی از ویژگی خاصی برخوردار است بطوریکه انگار شعله های آتش در گلبرگ های آن نشان از شیفستگی و برافروختگی می دهد که راه دشوار حصول به حقیقت را با درد و رنج طی می کند و رخساره اش رنگ خون گرفته است. به زعم خود، پدیده های طبیعت را می بینیم. همچون گل هایی که در یک گلستان وجود دارند و هر کدام رنگ و لطافت خاصی پیدا نموده و به شکل یک نوار خوش رنگ که به چشم زیبا و جذاب می آید. در حالیکه اگر به عمق این جلوه ها وارد شویم و آن آگاهی و وقوفی که بلبلان از این مجموعه زیبایی دارند درک نماییم، شگفتی عظیم و حیرت بی اندازه ای را متوجه خواهیم شد که اعجاب آمیز است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

اگر دورم ؟ ناتمامم!!

تو خورشیدی و من سیاره‌ی تو سرپا نورم از نظاره‌ی تو
ز آغوش تو دورم ، ناتمامم تو قرآنی و من سیاره‌ی تو

ای حقیقت مطلق و ای کمال و دانایی بی‌نهایت! که جهان و مرا آفریدی و ای صانعی که چون خورشید در مرز عالم عشق می‌درخشی و من چون یک سیاره با سرعت و شیفتگی به دور تو می‌چرخم و همه هستی پر از نیاز من از دیدن و نظاره عظمت و شکوه‌مندی تو سیر نمی‌شود و در بهت و حیرت فرو رفته است!

اگر از آغوش پر محبت تو بگریزم و تحت فرمان تو نباشم و از عقل جزوی اطاعت نموده و راه جدایی در پیش گیریم و در تنازع و تصاحب سود طلبی‌ها و خود خواهی‌ها از بقیه آدمیان سبقت جویم، یک موجود ناقصی بیش نیستم که بی‌شک نتوانسته‌ام کمال معنوی و سیر آدمیت را طی نمایم!

همه وجودم علاقمند تو است و تو آن قرآنی که اصیل‌ترین سخن معنوی و الهی در آن درج است و من از عشق به تو به تو پیوسته‌ام و همچون سوره‌های سی جزء قرآن شده‌ام که چون آغوش قرآن را بگشایی در لابلای کتاب عزیز الهی آن را خواهی دید!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

جاده ی پیچیده

خیال او در درون دیده خوش تر
غمش افزوده ، جان کاهیده خوش تر
مرا صاحب‌دلی این نکته آموخت
ز منزل جاده ی پیچیده ، خوش تر

خوشحالی و خرمی آن لحظه ای است که در ذهن و قلب آدمی نقشی از حضرت حق که آفریننده همه زیبایی ها و کمال معنوی است به نمایش در آمده باشد! در مسیر حق مشکلات و سختی هایی به چشم می آید و غم و اندوه ناشی از آن که نقش محوری در خودسازی و آمادگی انسان دارد از هر خوشی دیگر که آدمی معمولاً آرزوی آن را در سر می پروراند بهتر و شایسته تر است یعنی در موقعیتی که جان آدمی رو به ضعف و فتور می نهد و نعمت های مادی در کام او تلخ می شود!

یادم نمی رود که یکی از مردان اهل دل و دانا به روزگار یک نکته مهمی را به من یادآور شد که بسیار نکته پر ارزشی است، او به من گفت:

اگر جاده ترقی و کمال خواهی آدمی از طریق حق و حقیقت پیچیده تر و دشوارتر باشد باعث پختگی و آمادگی بیشتر او می گردد و این سرانجام خوشی برای او خواهد داشت و عرفان عملی او محکم تر و استوار تر خواهد شد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دل و عشق

دماغم کافر ز نار دار است بتان را بنده و پروردگار است
دل‌م را بین که نالد از غم عشق ترا با دین و آئینم چه کار است

فراورده‌های تفکر و اندیشه در آدمی در شکل یک عنصر مادی ظاهر می‌شود و مشخصه آن زناری (کمر بند پاچه ای) است که به کمر بسته است و مانند یک راهب بودایی یا هندوی برهمایی در مقابل تندیس مادیت و دنیاگرایی سجده می‌کند و آن را صاحب و مالک خود تلقی می‌نماید و در محاسبات خود ارزش‌های مادی و دنیایی را محور و ملاک تحرکات و فعالیت‌های خود قرار داده است.

از نقش قوه تشخیص آدمی و جهت‌گیری‌های آن که بگذریم به **دل** که کانون احساس و عاطفه و درک معنوی آدمی است می‌رسیم که بر خلاف عقل و محاسبه‌گری‌های آن در جهت رشد و کمال معنوی و عرفانی گرایش دارد. و از جلوه‌های مادی بیزار است، بهر حال از تأثیر و تحول دل است که آدمیت و ارزش‌های متعالی آن در انسان، خود را می‌نمایاند، پس با این توضیح که از دو گرایش در انسان صحبت شد که با دیدن و مشاهده قابل درک است، دیگر چه نیازی است که از مسیر اعتقادی و باورهای او پرسش شود؟!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دل آرام

صنوبر بنده ی آزاده ی او فروغ روی گل از باده ی او
حریمش آفتاب و ماه و انجم دل آدم در نگشاده ی او

همه پدیده های عالم با هر ویژگی خاص و زیبای خود از ذات احدیت و خدای قادر متعال ریشه و هویت می یابند، درخت بلند و زیبای صنوبر که درس آزادگی به ما می دهد، مانند یک بنده تسلیم حق، نمودی از کمال و اعتدال و زیبایی است و تابش زیباگونه و پر نقش و نگار گل های گوناگون که هر کدام رنگ و بویی از شگفتی و عظمت خالق را دارند از جام الست ساقی ازل حضرت حق نوشیده و مست و تسلیم او گشته اند.

در همه جا، آیات حق می درخشد و سراسر جهان از خورشید و ماه و ستارگان و هر چه هست و آنچه را که به چشم می آید و یا آنقدرها دور باشند که ما و ابزارهایی که داریم قادر به مشاهده آنان نباشیم و نیز آنچه که به چشم نمی توان آن ها را دید، نشانی از عظمت صانع دارند، به ویژه آن حقیقت درونی آدمی که او را دل می گوئیم، آن لطیف و خبیر با همه بزرگی و مهربانی خود آن را مورد توجه قرار داده و بدون گشودن درهایش، آن را عرصه ی لطف و رحمت خود نموده است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

جهانِ بی کران

ز انجم تا به انجم صد جهان بود خرد هر جا که پر زد آسمان بود
و لیکن چون به خود نگریم من کرانِ بیکران در من نهان بود

به اطراف خود که وسعت و گستره آن خارج از عقول و محاسبه آدمی است، نگاه کردم و با ذهن و خردمندی قوی، ستارگان آسمان را که شاید هر کدام کهکشانی با فاصله‌های زیاد باشند، به دقت و تأمل نگریم و خلاصه هر جا که دیدم هستی بود و پدیده‌های زیبا و متنوع کارگاه خلقت!

وقتی از اطراف خود چشم برگزفتم و به خود اندیشیدم و نگاهی از سر دقت به خود انداختم جهانی را که به مراتب بزرگ‌تر از جهان ستارگان و کهکشان‌ها بود در خود مشاهده نمودم که مایه شگفتی و عظمت و حیرت است!

جهان درون از جهان برون عظیم‌تر است و جلوه‌ها و عناصر آن شگفت‌آور است و تمام این صحنه‌ها نمایش بزرگی است از کرامت و عظمت وجودی آدمی.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

رهی هست

به پای خود مزین زنجیر تقدیر ته این گنبد گردان رهی هست
اگر باور نداری، خیز و دریاب که چون پا واکنی جولانگی هست

خودتان را بشناسید و با استفاده از توانایی‌های درونی که خداوند در نهاد شما به ودیعه گذاشته است. به فعالیت و رشد و تعالی پردازید. بیهوده به جای تلاش و خوداتکایی زنجیر قضا و قدر را به پاهای خود نبندید و خود را اسیر و بنده تصورات غلط ننمایید و اگر خوب فکر کنید و به همت و اراده خود اعتماد داشته باشید بی شک راهی در زیر این گنبد نیلگون دوار یافت می‌شود تا آدمی از این جهان محدود و محصور بگریزد و راهی به سوی رستگاری بگشاید.

حال اگر این حقیقت را باور ندارید بایستی دست به ابتکار و عمل خلاق بزنید تا با واقعیت‌ها و حقایق عالم آشنا شوید و اگر قصد پرواز داشته باشید به سهولت در می‌یابید که محیط وسیعی برای حرکت و رشد آدمی آماده می‌باشد و مانعی در این راه وجود ندارد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

طلسمِ دل

دل من در طلسم خود اسیر است جهان از پرتو او تاب گیر است
مپرس از صبح و شامم ز آفتابی که پیش روزگار من پیر است

دل و حقیقت معنوی و عاطفی انسان در یک محوریت ثابت مشخصی در ماهیت آدمی مؤثر است و انگار در یک سحر و جادویی، خود را اسیر نموده است که خلاص شدن از آن ناممکن است و به خاطر خاصیت فوق مادی و الهی خود به جهان و پدیده‌های آن معنی و مفهوم می‌بخشد و از تابش نور معنوی خود عناصر جهان را روشن و منور می‌نماید بطوریکه اگر حقیقتی چون دل نباشد آفرینش بی هدف خواهد بود.

آن دل پابرجا و محکم در مسیر خویش قرار گرفته است و هیچگاه نباید آنرا با مرور زمان و تغییرات ناشی از گذشت روز و شب که از حرکت منظومه شمسی وام گرفته است سنجید و نتیجه گرفت. بهر حال خورشید با عظمت در مقابل این تحول درونی آدمی یک موضوع کوچک و بی تأثیر و مربوط به گذشته و یک عنصر سپری شده و خلاصه متعلق به گذشت زمان است و فعلاً واقعیتی ندارد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نوای جان

نوا، در ساز جان از زخمه ی تو چسان در جانی و از جان برونی؟
چراغم، با تو سوزم بی تو میرم تو ای بیچون من بی من چگونی؟

اگر هنر و لیاقت و شایستگی هایی در جان و حقیقت معنوی و روحانی آدمی وجود دارد ناشی از لطف و رحمت حق تعالی است و اگر نبود آن زخمه که بر تار وجودی و جان آدمی نواخته شود و آن را به لرزش در آورده و بیدار و پر تحرک سازد هیچ کرامت و عزتی برای او قابل اثبات نبود. با همه توجه ای که به تو داریم و عظمتی که برای تو قائلیم، در شگفتم که چگونه در جان و روح ما قرار گرفته و به آن عزت و احترام بخشیده ای، مع الوصف در بیرون از ما بسر می بری و در قالب کوچک ما نمی گنجی؟!

ما انسان ها بدون تو و رحمت و لطف تو، چون چراغی هستیم که اگر عنایت تو شامل حال ما شود پر نور و درخشانیم و چون این عنایت و توجه از ما دریغ شود بی فروغ و خاموشیم. ولی تو چگونه ای که بر من و برهستی من تأثیر بسزایی داری ولیکن من از کیفیت دقیق وجودی تو اطلاعی ندارم و انگهی اگر تو مرا نداشته باشی در آن وضعیت در چه شرایطی خواهی بود؟!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

موجی از یمِ او

نَفَسِ آشفته موجی، از یمِ اوست نِیِ ما، نغمه ی ما، از دمِ اوست
لب جوی ابد چون سبزه رُستیم رگِ ما، ریشه ی ما، از نمِ اوست

همین چند لحظه کوتاه دم و باز دم که نشانه حیات و زندگی ماست یک موج نامنظم و یک انرژی سرگردان از دریای وسیع ابدیت و پایداری است. سوزها، عشقها، امیال و گرایشها و آن بخش از سازها و نغمه های وجودی ما که شخصیت و هنرمندی بشر را در این جهان به نمایش گزارده است بی شک از این فرصت اندکی است که خلاق و معمار هستی از سر لطف به ما اعطاء نموده است.

ما جوامع انسانی مانند سبزه های نورسیده بطور موقت و برای مدت کوتاهی در کنار جویبار ابدیت سر برآوردیم و هر چه داریم که هویت انسانی ما را اثبات می کند و آن قسمت از شخصیت و بالندگی که خود ساخته و چون جریان خون در رگ های ما در تلاطم است و نیز آن وابستگی هایی که به گذشتگان داریم بطور کلی مانند قطره ای است که از این دریای عظیم گرفته شده است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

عشقِ بی باک

ترا درد یکی، در سینه پیچید
دگر از عشق، بیباکم چه رنجی

جهان رنگ و بو را آفریدی
که خود این های و هو را آفریدی

خدایا، پروردگارا! قبل از آنکه جهان و ما را بیافرینی از اینکه یکی هستی و نظیر و ماندی نداری بر تو دشوار بود و لذا به این فکر افتادی که جهان را با تمام گوناگونی و رنگارنگی و تنوع و تفاوت، خلق نمایی و نمایی از عظمت و اقتدار خود را نمودار سازی. من هم می خواهم از این پدیده ی معنوی شگفت انگیزی که عشق می نامند و ریشه در دل دارد و مایه ی تحولات و ابتکارات فراوانی است، دست به خلاقیت نوینی بزنم و بیباکی ها بیافرینم، نظیر همان کاری که تو در سر داشتی و انجام دادی، چرا؟ برای اینکه این امید ها و آرمان ها و حرکت ها را تو آفریدی و در قالب شور و شوق در وجود من نهادی!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

تلاش او و تلاش خود

که او پیداست تو زیر نقابی
تلاش او کنی، جز خود نبینی

که او پیداست تو زیر نقابی
تلاش خود کنی، جز او نیابی

به دنبال چه کسی در تقلا و تکاپو هستید؟ چرا بر ذهن و قلب خود مشقت و دشواری وارد می‌سازید و خود را در پیچ و تاب قرار داده اید! برای شناخت خدا باید بدانید که او پیداست و آثار خلقت و عظمت و شکوهمندی آن دلالت بر این حقیقت دارد و لیکن این تو هستی که خود را در این حقیقت بزرگ و درک درست آن در زیر نقاب پنهان نموده‌ای!

اگر برای رسیدن به حق تلاش نمائید و در مسیر او قرار گیرید بی شک به خود کمال دسترسی خواهید یافت و اگر برای شناخت خود گام مؤثری بردارید در این راه خود شناسی به خداشناسی و درک فیض ربوبی نائل خواهید شد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

خود را ادب کن

تو ای کودک! منش خود را ادب کن مسلمان زاده ای ، ترک نسب کن
به رنگ احمر و خون و رگ و پوست عرب نازد اگر، ترک عرب کن

ای کودک کان و نوجوانان عزیز مسلمان! در این عصر که هجوم مادیگرایی دنیای غرب است در صدد خودسازی خود برآئید و در ادب و تربیت خود بر اساس اصول و معیارهای درست تلاش نمائید. ما چون مسلمان هستیم و از خانواده مسلمان می باشیم نباید به نسب و خاندان خود را که جنبه خودخواهی و انحراف و مباهات بر دیگران دارد به رخ آنان بکشیم.

تفاوت های ظاهری که معمولاً در رنگ و ملیت و صفات و آداب مربوط به اقلیم خاصی در انسان ها نقش بسته است، نمی تواند و نباید رئوس افتخارات ما باشد، بهر حال همه انسان ها از هر رنگ و نژادی که باشند دارای وجوه مشترک فراوانی هستند که می توانند به راحتی در کنار هم به مسالمت زندگی کنند، پس اگر به نژادپرستان برخورد نمودید که به زبان و رنگ خود می نازند و در صدد تضعیف و تحقیر ما بر آمده اند بی شک منطق غلط آنان را نپذیرید و به آن افکار غیر بشری تمایلی نشان ندهید.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

پرورده ی یک نوبهار

نه افغانیم و نی تُرک و تاریم چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پرورده ی یک نوبهاریم

ما هر چند که از ملیت ها و اقلیم های گوناگون باشیم، مثلاً وابسته به سرزمین افغانستان، ترکستان و مغولستان و باشیم، بهر حال بر اساس مشترکات انسانی که بین ما وجود دارد همه از یک ریشه ایم و از یک پدر و مادر (آدم و حوا) خلق شده ایم و مثل یک درخت تنهایی به طراوت و خرمی در کنار بر که ای سر بر آوردیم و پس از مدتی شاخه های زیادی پیدا کردیم!

نباید هرگز تفاوت آدمیان که ناشی از زندگی در اقلیم های گوناگون است عامل جدایی و افتراق بین آنان به حساب آید و بخشی از مردم را بر دسته دیگر سروری و برتری دهد، بی شک چنین تصویری نادرست و حرام است و باید به این نکته مهم توجه نمود که همه ما از یک بهار دل انگیز، سبز و خرم گشته ایم، پس با افکار بی اساس این بهار نو را به خزان و پژمردگی تبدیل نسازیم!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

عالمِ پنهان

نهان در سینه ما عالمی است به خاک ما دلی ، در دل غمی است
از آن صها که جان ما برافروخت هنوز اندر سبوی ما نمی است

در زوایا و پنهانی های وجود با عظمت آدمی دنیای وسیعی از فکر و اندیشه و احساس بشری وجود دارد که مرز و محور آن را **دل** تشکیل می دهد که این دل و عاطفه و درک درونی با تیزی سلاح غم و اندوه جهت و تحرک می یابد و آدمی را دگرگون می سازد. از آن لحظه ای که خداوند از [**می آست**] در جام وجود ما ریخت و جان و روح آدمی را عزت و احترام و پویایی بخشید و به او کرامت داد تا کنون تحولات فراوانی که هر کدام از آن برای رشد ما لازم بود نصیب ما شده است ، ولی آن عشق و مستی به حق از وجود ما زایل نشده است و هنوز از شراب معرفت و عشق به حق در سبوی وجود ما، آثار برجسته ای یافت می شود که به ما و به آینده و زندگی ما معنی می بخشد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

شبنمی بر خاکِ آدمی

دل من، ای دل من، ای دل من یم من، کِشتی من، ساحل من
چو شبنم بر سر خاکم چکیدی؟ و یا چون غنچه رستی از گل من

همه چیز در دل آدمی است و ماهیت اصلی ما آدمیان در آن رقم می خورد و ارزش آن طوری است که انگار جز دل چیز دیگری آدمی را تشکیل نمی دهد. می توان گفت مثل دریاست برای حرکت و تکامل آدمی یا مثل کشتی است برای آنکه این دریای وسیع و گسترده به نیکی و درستی در نوردیده شود و خلاصه مثل ساحل نجات است که برای گریختن از طوفان حوادث به آن روی آوریم.

این دل که حقیقت انسانهاست مانند یک قطره ی زیبای شبنم در کالبد خاکی و مادی آدمی چکیده شده است و آن را جذاب و متناسب با همه ارزش ها نموده و یا مانند غنچه ی زیبایی است که بر گل وجود انسان روئیده و همه ی زیبایی های او را به نمایش گذاشته است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

زشت و زیبا

چه گوئیم، نکته ی زشت و نکو چیست؟ زبان لرزد که معنی پیچدار است
برون از شاخ بینی ، خار و گُل را درون او نه گُل پیدا نه خار است

زشتی چیست؟ و نیکوئی و زیبایی کدام است؟ به کدام فعل و عمل می توان گفت که ناپسند و نادرست است و دارای قبح اخلاقی است و یا به کدام رفتار و کردار می توان گفت که پسندیده و درست است و دارای ارزش اخلاقی است؟
وقتی می خواهیم در باره این دو رکن اخلاقی سخن بگوئیم قضاوت مشکل است و زبان از بیان حقیقت و چشم از دیدن آن دچار دشواری می شود و به پیچ و خم می افتد، چون به درستی و حقیقت نمی توان این دو ضد را شناخت و درک نمود.
با توجه به نکاتی که در باره دشواری شناخت زشت و زیبا گفتیم به این معنی نیست که اصلاً نتوان آن ها را شناخت ، حال به این مثال توجه کنید که:
روی شاخسار درختی غنچه های گُل را در کنار خار می بینید ولی در حقیقت در ذات درخت نه گُل است و نه خار. همینطور جهان آفرینش که ساخته دست صانع مقتدر است در ذات خود زشتی و زیبایی ندارد ولی محصول و نتیجه تحولاتی که در پدیده ها و عناصر آن وجود دارد زشتی و زیبایی را به نمایش می گذارد.

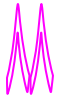


علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دردِ پنهان

کسی کو درد پنهانی ندارد تنی دارد ولی جانی ندارد
اگر جانی هوس داری طلب کن تب و تابی که پایانی ندارد

درد و غم درونی که ذهن و فکر آدمی را به خود مشغول می‌سازد و تمرکز فکری او را متوجه موضوعات خاصی می‌نماید و در جهت گیری تمایلات و گرایشات درونی انسان بسیار مؤثر و گاهی تعیین کننده است و این موضوع در تجربه زندگی ثابت شده است. پس چنانچه این هیبت ظاهری و شکل فعلی بشری فاقد آن احساس خاص درونی باشد، انگار ترکیبی است که از جان که به وجود آدمی معنی می‌بخشد، بی بهره است! حال برای آنکه در مسیر رشد و تعالی زندگی قرار گیری، باید خواهان دگرگونی و سازندگی خود باشی، در این صورت به دنبال جانی خواهی بود که بتواند تحولات روحی و روانی تو را به شکل اصولی تنظیم و تحکیم ببخشد و مایه فخر و مباهات تو گردد که پایانی نداشته باشد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

موج بی قرار

چه پرسی، از کجایم، چیستم من به خود پیچیده ام، تا زیستم من
درین دریا، چو موج بی قرارم اگر بر خود نیچم، نیستم من

از من و از ریشه وجودی من سؤال می کنید و پیوسته این موضوع را مطرح می نمائید که از کجا آمده ام و دارای چه ویژگی هایی هستم و مشخصات روحی و جسمانی من چیست؟ باید بدانید که تا کنون مراحل پیچیده و گوناگونی را در درون خود احساس نموده و امواج پر تلاطمی در ذهن و قلب من ایجاد شده است تا توانسته ام به این مرحله از هویت برسم! هر چه باشم و از هر کجا که باشم، بهر حال دارای روح و روان عجیبی هستم و شور و شوق عشق و محبت و کانون معرفت بقدری در من در جریان است که بی اعتنایی به آن امکان پذیر نیست.

اصولاً اگر در خود فرو نروم و در شناخت خود دقیق نشوم و از امواج روحی خود در غفلت باشم بی شک به یک موجود بی هویتی تبدیل خواهم شد!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

جلوه های زیر نقاب

به چندین جلوه، در زیر نقابی نگاه شوق ما را، بر نتایی
دوی در خون ما، چون مستی می ولی بیگانه خوئی، دیر یایی

به هر پرده از معرفت و آگاهی که می رسیم و به ارزش و نقش تو پی می بریم، باز هم کافی نیست. بلکه نیاز مند وجه بهتری از وقوف و دانایی هستیم تا ترا بهتر از گذشته بشناسیم، چون با هر پرده برداری باز نقابی دیگر پیدا می شود که بر چهره داری. در همه این حالات هیچگاه شوق و رغبت ما برای دیدار تو کم نمی شود، بلکه هر لحظه افزون تر می شود و تب و تاب عجیبی پیدا می کند که در وصف و شرح بیان نمی گنجد. در عین پیچیدگی، از ما دور نیستی و درون ما همچون شراب آگاهی و معرفت در رگ های هستی ما در جریان می باشی و ما تو را احساس می کنیم، آنهم احساسی عمیق و اصیل. ولی در عین بودن نوعی گرایش به بیگانه و تمایل به بیرون، در تو وجود دارد که دستیابی به تو دشوار می نماید و گاهی غیر ممکن! بودن و نبودن، نزدیکی و دوری، هر دو را با هم داری!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

غمِ عشق

دل از منزل تهی کن، پا به ره دار نکه را پاک، مثل مهر و مه دار
متاع عقل و دین، با دیگران بخش غم عشق از بدست افتد، نکه دار

صرفاً برای رسیدن به منزل و مقصودی که در ذهن دارید، اصرار نکنید و برای تحقق آن برنامه ریزی ننمائید بلکه همه توجه و همت شما به راه درستی باشد که در حال پیمودن و درنوردیدن آن هستید، چون این راه دشوار باعث پختگی و دانایی و سازندگی است و بر آمادگی آدمی می افزاید.

اگر فکر و بینش خود را مانند اشعه ماه و خورشید صاف و یکدست نمائید و خالص و زلال سازید به رشد معنوی دست می یابید.

پس اگر به تجربه خوب و مؤثر زندگی رسیدید و از دین و آئین بهره صحیح بردید در میان دیگر مردمان مطرح سازید تا از آن چراغی برای هدایت و رستگاری خود بردارند و یا چون به خودسازی عرفانی رسیدید و تجربه و ریاضت باعث شد که درد عشق و فکر رسیدن به آن را در شب و روز به همراه داشته باشید، در نگهداری و رشد آن تلاش کنید که بسیار گرانقدر و پر ارزش است و مایه کرامت و عزت نفس آدمی است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

آدمی دیگر بنا کن

بیا ای عشق، ای رمز دل ما بیا ای کِشت ما، ای حاصل ما
کهن گشتند، این خاکی نهادان دگر آدم بنا کن، از گل ما

ای محبت و گرایش آسمانی که با وجود خود، آدمی را دگرگون ساخته ای و در قالب شیفستگی و علاقمندی به خالق و مخلوقات او در می آیی! ای عشق و ای شوق درونی که در سویدای دل و حقیقت باطن ما جای گرفته ای و به او عظمت بخشیده ای! تو عنصر زیبایی می باشی که ما آن را پرورش داده ایم و به محصول و مطلوبیت رسانده ایم! آن انسان هایی که پارافراتر از مادیت و ظواهر آن نگذاشته اند و با این گل و خاک زندگی، خو گرفته اند و از آن ارتزاق می کنند بی شک از این جمود و یکنواختی که عشق و عاطفه ای در روند آن مطرح نیست خسته و پیر و فرتوت می شوند. پس به دنبال تحول جدیدی که عشق به خدا و حقیقت در این کالبد خاکی بر می انگیزد بایستی انسان دیگری را بنا نمود تا تحولات شایسته ای را در جامعه و جهان ایجاد نماید.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نالہ های دمبدم

سخن درد و غم آرد، درد و غم به مرا این نالہ های دمبدم، به
سکندر را، ز عیش من خبر نیست نوای دلکشی، از مُلک جم به

اگر سخنانی باشد که ملالت و دلتنگی ایجاد کند و مایه ی درد و رنجش ما شود ما را متوجه مسائل زیادی خواهد نمود و جهات فراوانی از امور و نحوه رسیدن به آن ها را در دسترس ما قرار می دهد که سرانجام خواهیم فهمید که آن سخنان چقدر در بهبود سازندگی ما مؤثر بوده است. و اگر سخنان مأیوس کننده ی دیگری باشد که به شکل ناله های غم انگیزی به گوش برسد بی شک همان نتایج را دارد! که من آثار مثبت هر دوی این ها را دیده ام! خیال نکنید که این درد ها و رنج ها باعث فنا و نابودی است بلکه عیش و خوشی خاصی در آن ها مطرح است و آثار برجسته ای برای ما و زندگی آینده ما دارد که اسکندر مقدونی که بخش مهمی از جهان عصر خود را زیر سم های اسبان خود داشت به آن خوشی ها نرسیده است و خبری از آن ندارد. و همچنین آن درد ها بقدری نغمه های فرحبخش و خوشحال کننده در پی دارد که حکومت جمشید پادشاه پیشدادی ایران باستان که می گویند جام جهان بین داشت به خود ندیده است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

چو کاوم سینه را

نه من بر مرکب ختلی سوام
نه ازوابستگان شهریارم
مرا ای هم‌نشین، دولت همین بس
چو کاوم سینه را، لعلی بر آرم

در زندگی معمولی و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی خود، صاحب امتیاز و توفیق خاصی نیستم که برای فردی چون من چشمگیر باشد، نه وسیله مجهز و تندرویی دارم که با آن به مقصدی که بخواهم برسم و نه از امکانات و اقتدار دستگاه حکومتی بهره‌مند می‌باشم و بر اساس توصیه‌ها و مواجب آنان روزگار بگذرانم!

برای من این کافی است و مایه‌ی خوشحال‌کننده و رستگاری است که چیزی بالاتر از آن نیست که هر گاه بخواهم در لابلای اندیشه‌های بلند من راه حل‌ها و طرح‌های جدیدی به ظهور می‌پیوندد که چون گوهر گرانبه‌ای با ارزش و مورد توجه است، اندیشه‌هایی که می‌تواند ملتی را از بند اسارت برهاند و انسان‌هایی را از حصار جهل و بی‌خبری رها سازد و قرین ایمان و سعادت گرداند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

کمالِ زندگی

کمال زندگی خواهی؟ بیاموز گشادن چشم و جز بر خود نبستن
فروبردن جهان را چون دم آب طلسم زیرو بالادر شکستن

در جامعه ای که زندگی می کنیم به دنبال ارزش ها هستیم چون زندگی مجموعه ای از ارزش ها و هنرمندی ها و بروز عشق و محبت و عاطفه آدمی است و بلند ترین درجه این ارزش ها و کمال زندگی، موقعی است که انسان، دیدن و حس کردن را به نیکی بیاموزد و با دقت و عمق سنجی بالایی بیش از هر پدیده و عنصر دیگری به خود و استعدادهای شگرف خود توجه داشته باشد، نه اینکه در میدان مغناطیس جلوه های کاذب و دروغین دنیایی جذب شده و از عظمت شگفت انگیز دنیای درون خود غافل باشد.

رابطه با جهان اطراف و پدیده های عالم باید طوری باشد تا نقش منفی و باز دارنده روی دستگاه اعصاب و سیستم روانی ما نداشته باشد، بلکه حوادث و ناگواری ها را طوری تحمل کنیم که انگار جرعه آب خوشگوارایی را سر می کشیم و برای حصول به این توانایی که نوعی سازندگی و برتری طلبی ایمانی است موانع موهومی که با فکر و عمل غلط خود در جامعه بروز و ظهور داده ایم در هم شکنیم و از سر راه خود برداریم.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

اعجاز فطرتِ آدمی

تو می گوئی که آدم خاک زاد است اسیر عالم کون و فساد است
ولی فطرت ز اعجازی که دارد بنای بحر بر جویش نهاد است

آدمی را در این دایره محدود تصور می کنید! و به خیال خود می پندارید که او صرفاً از این عناصر خاک شکل گرفته است و در پدیده ها و مواد متضاد طبیعت و گرایش ایام بین بودن (هستی) و نبودن (نیستی) در حرکت و جولان است و امتیاز و کرامت فوق مادی برای او متصور نیست! و هر چه در او هست در این فاصله زنجیره های علت و معلول و در این فراز و نشیب های تاریخی مطرح است و لا غیر!

ولی ترکیب غیر مادی که در درون آدمی شکل گرفته و دنیای پرابهت روان و روح او را تشکیل می دهد و صانع این جهان چنین طرح عظیمی را در او نهاده است شگفتی ها و ابتکارات عجیبی دارد ، بطوری که می تواند جوی کوچک وجود خود را به دریای ابدیت پیوند زند و به هنرنمایی هایی که از ذهن و قلب و کردار انسان سر می زند جاودانگی ببخشد که بعضی از نمونه های آن را می توان به راحتی در چهره های آدمیان دید.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دل بی باک

دل بیباک را، ضرغام رنگ است دل ترسنده را، آهو پلنگ است
اگر بیمی نداری؟ بحر صحر است اگر ترسی؟ بهرموجش نهنگ است

انسانی که دارای مشخصه ایمان و اعتقاد محکمی است و باور صحیح به استحکام شخصیت او افزوده است، در برخورد با واقعیت‌ها و حقایق، بطور سریع دست به انتخاب می‌زند و ایجاد تحول می‌نماید و توانایی او ظاهر می‌شود و مانند غرش شیر ژیان بروز و ظهور دارد، و چنانچه از دایره هنر و خلاقیت و رشد و تحول به دور باشد تجربه و ابتکاری را آغاز نمی‌نماید و روح ترسنده و وجود وحشتناک او را در لابلای بیشه‌های جامعه مانند حیواناتی چون آهو و پلنگ پنهان و استتار شده است و نمودی ندارد.

اگر ترسی نداری، جامعه و وسعت آن در پیش است در این صورت صحرای زندگی و تجربیات شگرف آن و مسائل و حوادثی که در آن پدید می‌آید می‌توان با عقل و ایمان و تدبیر در نوردید و چون به دریای زندگی وارد شویم و با امواج سهمناکش به مبارزه پردازیم بی‌شک با نهنگ خطرناک آن می‌توان پنجه در انداخت و موانع بزرگ را کنار زد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

جانی دیگر

ندانم باده ام یا ساغر م من گهر در دامنم یا گوهر م من
چنان بینم چو بر دل دیده بندم که جانم دیگر است و دیگر م من

به عنوان یک انسان با همه ویژگی های آن که همواره سخن می گوئیم در این مجموعه آفرینش و نظام هستی بطور دقیق به جایگاه خود پی نبردم که آیا بین عشق و عاشقی و جوهره واقعی آن و عنصری که ساختمان وجودی عشق و محبت را ساخته است کدامیک هستم؟! آیا من همان باده عشق و معرفت هستم و یا چون ساغری مادی و خاکی بودم که ساقی الست در جام وجود من این عنصر لایزالی را ریخت و مرا به کاروان ابدیت پیوست؟! آیا من همان یکدانه گوهر عالمم که نظیر ندارد و محور همه منظورها و مقصود هایم و یا آن گوهر با دستی دیگر بر تاج کرامت من نشانده شده است!؟

در هر صورت از یک واقعیت نمی توان چشم پوشید و آن اینکه وقتی در ترکیب وجودی خود آن کانون مهر و محبت و عاطفه و احساس بشری را که در درون من محوریت یافته و همه هستی و وجودم را تحت الشعاع خود قرار داده است نادیده بگیرم و در صدد بیان و اثبات آن نباشم، انگار که انسان نیستم و هیچ چیز از روان واقعی خود را بهمراه ندارم و به موجود ضعیف و بی مقدار دیگری تبدیل شده و مانند یک مشت خاک بی ارزش در گوشه ای افتاده ام!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

معنی جان

تو گویی طایر ما زیر دام است پریدن بر پر و بالش حرام است
زتن برجسته تر شد معنی جان فسان خنجر ما از نیام است

این چه باور نادرستی است که عده ای تصور می نمایند که آدمی اسیر و محبوس جهان مادی و خاکی است و مرغ پرواز و رشد معنوی او که در جان و روح بلندش مأوی گرفته است در دام پرجاذبه و میدان مغناطیس تمنیات و خواسته های بشری در محاصره واقع شده است و توان پریدن و پر و بال گشودن را ندارد و چنین توفیقی از او سلب شده است! اینگونه نیست! بی شک اشکال اساسی و بنیادی در این تفکرات غلط وجود دارد و آن اینکه هنوز عده ای در نیافته اند که بُعد روحانی و معنوی ترکیب خوش آهنگ وجود آدمی مربوط به روح و روان اوست و این روح با عظمت انسانی به مراتب بالاتر و عزیزتر از بُعد فوق مادی و دنیایی اوست پس اگر خواستیم که به هنر و کمال این بُعد فوق مادی پی ببریم بایستی آن را آشکار سازیم، همچون بیرون آوردن شمشیر از غلاف آن.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دلی اندر گِلِ ما

چسان زاید تمنّا در دل ما چسان سوزد چراغ منزل ما
به چشم ما که می بینند؟ چه بیند چسان گنجد دل، اندر گِلِ ما

واقعاً پدیده زیبایی آرزو مندی و آرمان طلبی و خواستن و طلب در درون ما از کجاست؟ و از چه چیزی ریشه و منشأ گرفته است؟ و اصولاً حقیقت وجود دل که محوریت اصیل هستی و شخصیت ما را تشکیل می دهد چگونه مثل چراغی درخشان در درون ما پا برجاست و پرتو افشانی می کند و ماهیت انسانی ما را تداوم می بخشد؟

به خود آئیم و این بار از روی دقت و حسن کنجکاوی و جستجوگری به دنبال این موضوع باشیم که آن عاملی که ما آن را تحولات روحی و روانی خود می دانیم چگونه از دریچه چشم و حواس ما دنیای بیرون را مشاهده می کند و از این دیدن و حس نمودن چه فر آورده ای را نصیب ما می سازد؟

اینگونه شگفتی ها در نظام خلقت آدمی وجود دارد که از همه شگفت انگیزتر دل آدمی است که همه تحولات به او مربوط است و او در درون خانه گلی وجود ما جایگاه مطمئنی یافته است . بی شک این عنصر حساس و درآک در آن حصارهای کاه گلی موجب تعجب و حیرت است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

شک!!

چو در جنت خرامیدم پس از مرگ به چشم این زمین و آسمان بود
شکی با جان حیرانم در آویخت جهان بود آن که تصویر جهان بود!

در باره بهشت که خدای متعال در قبال اعمال نیک برای بندگان خاص خود در نظر گرفته است سخنان بسیاری پیرامون نعمت‌ها و زیبایی‌های آن گفته‌اند که جالب توجه است. ولی من این توفیق را داشتم که با تصویری دقیق و عرفانی بهشت خدا را در فراسوی مرزهای مرگ آدمی مشاهده نمایم و در این وسعت زیبایی‌ها جز زمین و آسمانی که هم اکنون جزئی از آن بوده و در آن بسر می‌بریم چیز دیگری به چشم من نیامد!

آنچه که با چشمان عرفانی خود دیدم و آنچه را که هم اکنون زمین و آسمان می‌دانندش یک شک و حیرت عجیبی در من به وجود آورد و افکار تیز بین مرا تحت تأثیر قرار داد و این سوال مطرح شد که: آیا جهان بهشت و مرزهای پر از نعمت و خوشی‌های بی نظیر آن در واقع همین جهان است و جذابیت آن به قدر جاذبه و کششی است که در همین جهان وجود دارد یا اینکه باز هم آن جهان زیبا و پر از نعمت‌های الهی تصویری است از جهان واقعی دیگر!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

پیکرِ ناتمام

جهان ما که جز انگاره ای نیست اسیر انقلاب صبح و شام است
ز سوهان قضا، هموار گردد هنوز این پیکرِ گِلِ ناتمام است

این جهان که به چشم ما زیبا و دارای پدیده‌های بدیع و جالب است یک نقش غیر کامل و ناتمامی بیش نیست و اگر آن را در مقابل حقیقت کل عالم قرار دهیم بسیار ناچیز است. همین جهان دائماً دستخوش تغییر و تحول است و هر صبح و شب به هنگام طلوع و غروب خورشید تحولات و دگرگونی‌های فراوانی را در بطن خود پیدا می‌نماید که برای آن یک امر عادی و همیشگی است.

این تغییرات پی در پی که یک لحظه آرام و قرار ندارد در واقع به امر الهی و قضا و فرمان اوست که چون سوهانی پیکر ناهموار این جهان را به سوی نظم مطلوب پیش می‌برد، چرا چنین است؟

چون این ترکیب خاکی که از مجموعه عناصر طبیعت شکل گرفته و هر کدام شکل هندسی و فیزیکی خاصی را بروز می‌دهند هنوز به شکل ایده آل و شایسته‌ای در نیامده‌اند و باید با این تغییر و تحول به شکل مطلوبی برای آدمی و سایر موجودات در آیند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

آخر کجایی!!؟

چسان ای آفتاب آسمان گرد به این دوری به چشم من در آئی؟
به خاکی واصل و از خاکدان دور! تو ای مژگان گسل آخر کجائی؟

ای آفتاب عالمتاب که با طلوع خود جهان را روشن و درخشان می سازی و در هر لحظه در گوشه ای از آسمان دیده می شوی و زمین ما از روی وابستگی و عشق و علاقه به دور تو در گردش و تکاپو است، چگونه است که در عین دوری از ما به راحتی دیده می شوی و به خانه و زندگی ما راه داری و به چشم ما در می آیی و مشاهده می شوی! به خاک زمین ما برای رشد و حرکت و زندگی و تحرک نور و گرمی می بخشی و در همان حال که تو را در همه جای حیات خود احساس می نمایم ولی خیلی از این زمین خاکی دور هستی و فاصله گرفته ای!

ای منبع گرمی و حرارت که چشمان ما یارای دیدن مستقیم تو را ندارد و چون بخواهد چنین کند شیرازه مژگان ظریف آن از هم خواهد گسست، در چه فاصله ای از ما هستی؟ با مائی یا دور از ما؟
آخر کجائی؟



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

کارِ ناتمام

تراش از تیشه‌ی خود جاده‌ی خویش به راه دیگران رفتن عذاب است
گر از دست تو کارِ نادر آید گناهی هم اگر باشد ثواب است

آن راه پیشرفت و رشد و ترقی که بایستی در جلوی چشمان تو گشوده شود و مسیری برای حرکت باشد بدون شک باید توسط تو آماده بهره برداری قرار گیرد و از استعدادهای درونی و افکار و اندیشه‌های مستحکم تو ریشه بگیرد و آن جاده با ابزار تو هموار گردد. چون راهی که دیگران جلوی پاهای ما می‌گذارند انحراف و عذابی بیش نیست و سرانجام مطلوب و شایسته‌ای را در پی نخواهد داشت. اگر به خود متکی باشی و با استفاده از انرژی فوق العاده خودی دست به ابتکار و خلاقیت بزنی، لاجرم به کارهای عظیم و نادری دست خواهی یافت که حتی اگر در رسیدن به آن موفقیت‌ها، راه خطا و گناهی هم دچار شوی، درست و دارای اجر معنوی و آثار مثبت خواهد بود.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

رَهْرُ دِل

به منزل رهرو دل در نَسازد به آب و آتش و گِل در نَسازد
پنداری که در تن آرمید است که این دریا به ساحل در نَسازد

کسی که به جای دنیا طلبی و مادیت آن، راه دل و معنویت و حصول به حق را بر گزیده است و در تلاش رسیدن به ارزش های عظیم الهی است هیچگاه به زندگی کوتاه و اقامت چند روزه دنیائی بسنده نمی کند و قانع و راضی نمی شود و افکار و احساسات خود را در چهارچوب آب و آتش و گِل که سمبل های تمایلات مادی بشری است محدود و محصور نمی سازد و از حرکت در راه فضائل انسانی و مکارم اخلاقی باز نمی ایستد.

این پندار پیش نیاید که مرد حق که راه حق و کمال را می پیماید و به حقیقت دل و باطن آدمی واقف گشته است موجودی است که در همین ترکیب مادی و خاکی تن، آرام و آسوده می باشد بلکه دریای پر تلاطم روانی و تحولات عظیم درونی و غلیان روحی که هر لحظه در او تقویت و افزون می شود در کنار این قایق کوچک تن که ضعیف و سبک و شکننده است ساکت نمی ماند و در این ساحل بخود رها نمی شود.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

چشمِ پاک

بیا با شاهد فطرت نظر باز چرا در گوشه‌ی خلوت گزینی
ترا حق داد چشم پاک بینی که از نورش نگاهی آفرینی

بیائیم به درون آدمی و سرزمین پهناور و عمیق و شگفت انگیز آفرینش آن وارد شویم و نظری از روی دقت و تأمل داشته باشیم تا با شناخت عظمت و جودی انسان و استعدادهای خارق العاده او، به دست‌های پر قدرت حضرت حق پی ببریم. چرا که لازم نیست در گوشه‌ای خلوت بگزینیم و فقط به راز و نیاز پردازیم، عبادتی که اطاعت و تفکری در آن راه ندارد و هیچگونه شوری را بر نمی‌انگیزد.

خداوند متعال در نظام آفرینش تو، چشم را که یکی از مهم‌ترین حواس انسان برای درک حقایق بیرون است قرار داده است تا بطور شفاف و زلال واقعیت را ببینی و بدون هیچگونه مانع و مشکلی نور حق را دریابی و چون به این نور هدایت حق رسیدی از روشنی آن دیدگاه و بینش صحیحی بیابی و راه زندگی را با عظمت و شکوه‌مندی در نوردی و خلاصه به نگاهی بررسی که بتواند تحول عمیقی در تو ایجاد نماید.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

به چشم خود بدیدم

میان آب و گل خلوت گزیدم ز افلاطون و فارابی بریدم
نکردم از کسی دریوزه ی چشم جهان را جز به چشم خود ندیدم

سعی کردم به افکار و اندوخته های ذهنی خود متکی باشم و در این راه به خلوت تفکر و چاره جوئی پناه بردم تا توانستم این اندیشه ها را نظم و نظامی بدهم، ولی هیچگاه از افکار دیگران و نوآوری های آنان هر چند الگوهای برتری چون افلاطون فیلسوف یونانی (استاد ارسطو) یا ابو نصر فارابی (معلم ثانی) یکی از برجستگان علم و تحقیق اسلامی باشد، تبعیت نمودم! از کسی برای فهمیدن و درک زمانه و مشکلات آن و دستیابی به یک فلسفه و جهان بینی درست زندگی طلب نیاز نمودم و تمام مقصد و مقصود من این بود که جهان را با چشمان خود به همان شکلی که هست ببینم و در این کار مهم و اساسی سعی نمودم که از عینک افکار و مکتب ها و مشرب های فکری دیگران به تفسیر و تعبیر و تبیین جهان و تحولات و حقایق آن نپردازم.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

آغاز خودی

ز آغاز خودی کس را خبر نیست خودی در حلقه ی شام و سحر نیست
 ز خضر این نکته ی نادر شنیدم که بحر از موج خود دیرینه تر نیست

جهان بینی خودی که نوعی آگاهی عمیق نسبت به خود و جهان پیرامون خود است، به درستی معلوم نیست که از چه زمانی در ذهن و قلب آدمی نقش بسته است. بهر حال این خودی چون کاروانی در حال حرکت و پویایی است و این حقیقت در حلقه های زنجیره گذشت زمان فرسوده نمی گردد و دستخوش تغییر و تحول نمی شود.

از خضر نبی که می گویند از حیات جاودان برخوردار است و با عمر طولانی خود ناظر و شاهد تحولات این عالم است و آب حیات ابدی را به کام خود ریخته است این نکته مهم و حقیقی را شنیده ام که می گفت:

این دنیا که چون دریایی وسیع و گسترده است، نمی تواند از این خودی که چون موجی عظیم همه پدیده های عالم را فرا گرفته و احاطه نموده است قدیم تر و با سابقه تر باشد!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

رمز حیات

دلا رمز حیات از غنچه در یاب حقیقت در مجازش بی حجاب است
ز خاک تیره میروید و لیکن نگاهش بر شعاع آفتاب است

ای دل ، ای انسان آگاه و هوشیار که به کرامت درک و شناخت از جهان مفتخر شده ای! رمز و راز حیات با عزت زندگی را از غنچه ای که به تازگی دهان گشوده است و لبخند زیبایی و کمال و موفقیت بر لبان گلبرگ های خود نمایان ساخته است خوب بیاموز، که در یک حرکت ساده و بی پرده خود حقیقت زندگی را به همان شکلی که مطرح است باز گو می کند و با تمام هنرنمایی ، آن را به نمایش می گذارد.

نگاه کنید به آن گل که چگونه بر روی یک شاخه ضعیف بوته ای در کنج باغی که بر روی خاک استوار ایستاده است ، ظاهر می شود. ولی با تمام هستی به آفتاب می نگرد ، آفتابی که با شعاع گرم و درخشنده خود ، او را سرفراز نموده و امید وار به رشد و حرکت گردانیده است. این گل ریشه در خاک دارد و از خاک بر آمده است ولی همه کشش و کوشش و علاقه خود را نثار آفتاب عالمتاب می نماید و فقط به او و به روشنی او می نگرد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

چراغِ دل

فروغ او به بزم باغ و راغ است گل از صهبای او روشن ایاغ است
شب کس در جهان تاریک نگذاشت که درهر دل زداغ او چراغ است

در همه زوایای نهان و آشکار پدیده های عالم روشنی نور حق متلاً لئو و نمودار است. اساساً خود خلقت انوار حق و هدایت ویژه و عنایت خاص اوست و این زیبایی ها که در گلستان و طبیعت دیده می شود و یا در صحرای زیبای عالم چشم هر بیننده را از کمال و خوشرنگی به حیرت و تعجب وا می دارد، همه نشان از حضرت حق و عظمت او دارد.

چون به یک گل زیبای شکفته شده بنگریم از شراب عشقی که در جام وجود او ریخته اند عاشق و شیفته حق شده است و راه روشن و کمال را یافته است.

خدای بزرگ هیچ وجودی را پس از خلقت عاطل و باطل نگذاشته و در تاریکی جهل و خاموشی رها ننموده است بلکه در درون هستی هر موجودی بر اساس هدایت تکوینی چراغ پر نوری قرار داده است و اینگونه بود که در درون و باطن هر آدمی نیز از عشق به حق آتش فروزانی بپا نموده و منبع نور سرشاری برای راهیابی به کمال و شناخت حق جای داده است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

زشت و زیبا

ز خاک نرگستان غنچه ای رُست که خواب از چشم او شب‌نم فروشست
خودی از بیخودی آمد پدیدار جهان دریافت آخر آنچه می جست

وقتی هستی از نیستی بیرون آمد و از آن گریخت تمام عناصر و پدیده‌های آن از خاک و مادیت بود و در غفلت و بی‌خبری بدون کشش و کوششی تمایل به عشق و محبت نداشت. ولی ناگهان بر این چشمان خواب آلوده و مست و لا‌ابالی او خودی همچون غنچه‌ای شکوفا شد و حضور خود را ابلاغ نمود و این به خاطر آن بود که یک قطره‌ی آب که از لطف حق بهره‌ها داشت بر این چشمان خفته و غافل ریخته شد و باعث بیداری و آگاهی آن گردید تا به خودآگاهی جهانی نائل آید و به عظمت برسد.

اینگونه بود که منبع لایزال خودی (عشق، محبت و شناخت) از عناصر هستی که موجودی بی‌هویت و بی‌آرمان بود پدیدار شد و به آن معنی و مفهوم بخشید و جهان هدفمند شد و به سرانجام و معاد خود پی برد و آگاهانه به سیر و تحول خود ادامه داد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

به کوی آرزو

جهان کز خود ندارد دستگاهی به کوی آرزو می جُست راهی
ز آغوش عدم دزدیده بگریخت گرفت اندر دل آدم پناهی

جهان با عظمت خود وقتی پدیدار شد شبیه یک سیستم و دستگاهی نبود که ابتدا و انتها و همه حرکات اجزاء آن هماهنگ و منظم در تلاش باشند بلکه به نظم و هوشمندی موقعی رسید که توانست راه آرزومندی و آرمانخواهی را به سوی خود بگشاید و برای رسیدن به هدفی بزرگ و سرانجامی کمال یافته تر در تکاپو و جستجو باشد و اینگونه بود که هدفمند شد و همه اجزاء و حرکات آن معنی و مفهوم یافت.

راستی چگونه شد که این جهان از حصار های محکم عدم و نیستی خود را برهاند و بطور ناگهانی و بدون ملاحظاتی به هستی در آمد و تکثیر و گوناگونی یافت و آدمی یکی از محصولات برتر و عالی آن گردید؟!

دل آدمی که همه حقایق عالم در آن منعکس و متألّف است به این سؤال پاسخ می دهد، چون اگر چه همه چیز این جهان مادی و بی روح بود بهر حال این آدمی بود که روح خدائی داشت و روح خدائی در این دل او فرود آمد و سکنی گزید و به همه چیز این حرکات مادی معنی و حیات و تحول بخشید، پس جهان چیزی نیست غیر از دل و یا دل چیزی نیست غیر از محصول برتر جهان!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

صد جهان در ضمیرم

دل من راز دان جسم و جان است نه پنداری اجل بر من گران است
چه غم گریک جهان گم شد ز چشمم هنوز اندر ضمیرم صد جهان است

در درون من و در ذهن و دل من آشنائی و شناختی از رمز و راز جسم و جان آدمی وجود دارد و من آگاه و دانا از این ترکیب شگفت انگیز شده‌ام، البته این تصور پیش نیاید که هدف آن است که مرگ را به عقب بیندازم و یا ورود آن را در کالبد آدمی ناممکن کنم و یا به عبارتی دیگر سنگینی حضور آن را بر دوش‌های خود احساس نکنم!

غم و اندوهی برای من نیست که هرگاه این جهان را نبینم و از نعمت‌های آن متنعم نشوم! چون در اندیشه‌های ابتکاری من صد جهان نو و جدید وجود دارد که اگر خوب شناخته شوند می‌توان از طریق آنان به جهان‌های برتر و ممتازی دسترسی یافت و در تحقق اهداف بلند زندگی کوشا بود! و به پیروزی‌های نوینی دست یافت.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

گُلِ رَعْنَا

گل رعنا چو من در مشکلی هست گرفتار طلبم محفلی هست
زبان برگ او گویا نگرده ولی در سینه ی چاکش دلی هست

من کمتر حرف می زنم بلکه حرف های خود را به شکل شعر و نوشته بیان می کنم . ظاهراً گل رعنا هم مثل من دچار مشکل شده و سخنی نمی گوید. انگار دچار جادوگران شده است و عناصر تبهکاری ذهن و قلب و مرز شعور و آگاهی او را محاصره کرده اند و اجازه بروز احساسات را به او نمی دهند!

این تصور غلط است که سخن نگفتن به این معنی است که حقایق را نمی شناسد و به رمز و راز آنان وقوف ندارد، هرگز چنین نیست! چون زبان او به حرف در نمی آید ولی در باطن وجود او حقایق و تحولات عجیبی موج می زند و در ورای این سکوت و آرامی او حقیقتی به نام دل واقع است که همه این امواج پرتلاطم روحیات و عواطف در آن در حال جزر و مد است . بهر حال برای شناخت این گُلِ بایستی به درون او راه یافت نه اینکه با یک قضاوت شتابزده همه چیز را خاتمه یافته تلقی نمود!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

شناخت نغمه های مرغِ چمن

مزاج لاله ی خودرو شناسم به شاخ اندر گُلان را بو شناسم
از آن دارد مرا مرغِ چمن دوست مقام نغمه های او شناسم

من طبیعت لاله های خودرو را با دقت می شناسم که در کوهستان ها بطور آزاد تکثیر می شوند و بستری از زیبایی و شکوهمندی را به نمایش می گذارند و من مانند موجودی هستم که روی شاخسار درختان، گل ها را از نزدیک می بینم و بوهای خوش آنان را استشمام می کنم.

این مرغ آگاه چمن که با علاقمندی و با دیدن هر گل که مظهر زیبایی و طراوت و هنرمندی است زبان به تحسین و تقدیر می گشاید، از آن جهت با محبت و علاقمندی به من می نگرد که من به نیکی توانسته ام ارزش و مفهوم و نقش مهم نغمه های زیبای او را درک نمایم و با آگاهی رفتار و حرکات او را در ذهن خود ضبط کنم.

پس معلوم می شود که من توانسته ام با درک و دقت خود با عناصر فعال و زیبای اطراف محل زندگی خود ارتباط معنوی و باطنی داشته باشم و عظمت خلقت را در این گوناگونی پدیده های آن شاهد باشم.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

جهان چیست؟

جهان یک نغمه زار ، آرزوئی
بیم و زیرش ز تار آرزوئی
به چشمم هر چه هست و بود و باشد
دمی از روزگار آرزوئی

جهان که در ظاهر، بزرگ و عظیم به چشم می آید حقیقت وجودی او چیزی غیر از یک نغمه نیست که صدای آرزوئی از آن به گوش برسد. و یا یک آهنگ زیبایی بیش نیست که از بهم آمیختن متناسب صدای بم و زیر خود که با ارتعاش و لرزش یک تار در فضا پخش می شود آرزوئی و امید و حرکتی را به ما بفهماند.

هر چه را که دیده و درک نموده ایم و به هر واقعیت و حقیقتی که به شکل گوناگون در گذشته و حال و آینده در این جهان به خود نمایی پرداخته و دسترسی یافته ایم موقعی معنی و هدفمند خواهند شد و در مسیر کمال خواهند بود که مزه شیرین یک لحظه از آرزومندی و هدفداری را چشیده باشند پس بطور کلی جهان بدون آرزوی متعالی مفهومی ندارد و جز یک مشت عناصر مادی در حال حرکت، حقیقت و ارزشی در آن مطرح نخواهد بود و به درستی شناخته نخواهد شد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

بی قرار آرزو

دل من بیقرار آرزوئی
سخن ای همشین، از من چه خواهی
درون سینه ی من های و هوئی
که من با خویش دارم گفتگوئی

هر لحظه به دنبال آرزو و ایمان و هدفمندی جدیدی هستم و باطن و درون من از این سلسله تفکرات و تمایلات موج می زند. شما نمی دانید که در این زمینه در درون من چه غوغائی از عناصر عاطفی و روانی ایجاد شده است که دائماً در حال صف آرای می باشند و محصولات خود را عرضه می کنند. شما فقط ظاهر مرا می بینید ولی از آن گفتگوها و محاسبات درونی که پیوسته با خود دارم شناختی ندارید و وقتی به من مراجعه می کنید به سکوت من پی می برید و مرا آرام می بینید و از من سؤالاتی دارید، در حالیکه من اغلب به آن آرزوهای بزرگ و راه های رسیدن به آنان می اندیشم و به لحاظ اهمیت و قدر و قیمتی که برای آنان قائلم به بیرون خود و جهان اطراف خود توجه ای ندارم.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

سوزِ ناتمام

دوام ما ز سوزِ ناتمام است چو ماهی جز تپش بر ما حرام است
مجو ساحل که در آغوش ساحل تپید یک دم و مرگ دوام است

دوام و تداوم زندگی واقعی ما انسان ها به این است که در صدد تکمیل استعدادهای درونی خود باشیم و بر علاقمندی و شوق و رغبت خود بیفزائیم و هر لحظه بر عشق و محبت خود در راه رسیدن به حق در تلاش و پویایی باشیم و این ناتمامی باعث حرکت و در نتیجه مایه عزت و کمال خواهد شد و باید بدانیم که در هر موقعیتی که بسر می بریم لازم است چون ماهی در تپش و تلاش باشیم و همواره در مسیر جدید و متکامل به حیات خود ادامه دهیم و همراه با نو آوری ها و خلاقیت ها از ماندن و مردن دوری کنیم.

به دنبال ساحل راحتی و تن پروری نباشیم و خود را از متن حوادث روزگار که نوردیدن در آن می تواند نقص های شخصیتی ما را بر طرف سازد و بر قدر و قیمت و کرامت ما بیفزاید، جدا نسازیم زیرا ماندن در زندگی مرفه و راحت و دنیا طلبی بدون زحمت و تلاش، به قدری بی ارزش و کوتاه و زود گذر است که فقط به اندازه یک تپش با دوام است ولی مرگ و زوال طولانی در پی دارد!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

سُجده ی قُدسیان

مرنج ای برهمن ای واعظ شهر گر از ما سجده ای پیش بتان خواست
خدای ما که خود صورتگری کرد بتی را سجده ای از قدسیان خواست

ای روحانی بزرگ هندو که در وعظ و خطابه های خود مردم را به پرستش بتان و مذهب هندوئیسم و حضور در مذهب بت پرستی دعوت می کنی و از آنان می خواهی که در مقابل بت کرنش و اطاعت نمایند و به تواضع و تکریم آن پردازند.

قبل از این موضوع، خدای بزرگ هستی، وقتی انسان را آفرید در بهترین صورت و نظام تناسب او را ساخته و پرداخته کرد و آدمی را به عنوان گل سرسبد خلقت و آخرین و بهترین محصول نظام آفرینش پا به عرصه وجود آورد و به همه دستور داد که به او و به خلقت زیبای او که حاصل خلاقیت خود او بود، سجده نمایند و درست مانند یک بت به عظمت و جودی او اقرار نموده و به بزرگداشت او تلاش نمایند. همه موجودات عالم قُدس که به دور از مادیت و خطا و تحول بودند و جز پاکی نمی شناختند این موجود تازه از راه رسیده را سجده نمودند و در مقابل کرامت و عزت او سر اطاعت و تسلیم بر زمین زدند! واقعاً اگر قرار باشد که در برابر پدیده های عالم سر کرنش فرود آوریم کدام موجود برتر و بهتر از آدمی می تواند باشد؟ پس ای انسان! از عظمت و جودی خود غافل نباش و آن را بشناس.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

شناختِ حکیمان

حکیمان گرچه صد پیکر شکستند مقیم سومنات بود و هستند
چسان آفرشته ویزدان بگیرند هنوز آدم به فتراکی نبستند

دانشمندان و متفکرین گرچه با افکار و نوآوری های خود مکتب ها و مشرب های دیگران را نقد می کنند و چون بت به زمین می زنند و می شکنند ولی بهر حال از بت و مظاهر مادی و دنیایی به دور بوده و مردم را به آن فرا می خوانند.

اینگونه نحله های فکری و روش های علمی و حکیمانه که از منشأ اصیل آگاهی که وحی و عرفان عمیق بشری است فاصله دارند چگونه با این عقل جزوی و درمانده در گِل، می توانند خالق جهان و فرشتگان پاک او را بشناسند و باور منطقی داشته باشند در حالیکه هنوز نتوانسته اند آدمی و ترکیب وجودی او را بشناسند و به اهمیت و ارزش و قداست او پی ببرند و او را همراه با جامعه اش به کمال و سعادت برسانند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

جهان‌های درون

جهان‌ها روید از مشت گل من بیا سرمایه گیر از حاصل من
غلط کردی ره سر منزل دوست دمی کم شو به صحرای دل من

از من به عنوان یک انسان متعهد و آگاه به زمان غافل نباشید و باید بدانید که افکار و اندیشه‌های من می‌تواند جوامع گوناگونی را به راه درست زندگی آشنا سازد و جهان‌هایی پر از سعادت و خوشبختی به وجود آورد.

پس بیایید از این مشت گلی که آدمی نامیده می‌شود و در صحنه زندگی به هنر نمایی و خلاقیت آمده است سرمایه معنوی و ره توشه حقیقت برگیرید و به کار گیرید.

متأسفانه در راه حقیقت قرار نگرفته‌اید و مقصود زندگی را گم نموده‌اید و چون بخواهید که به حقیقت زندگی آشنا شوید و در مسیر کمال خواهی قرار گیرید بناچار بایستی به وجود انسانی چون من پی ببرید و از رمز و راز عالم درون من آگاه شوید و به قدری در این اقدام عمیق شوید که انگار در آن گم شده و یکی گشته‌اید.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

همراه با فطرت

هزاران سال با فطرت نشستم به او پیوستم و از خود گسستم
ولیکن سرگذشتم این دو حرف است تراشیدم، پرستیدم، شکستم

هزاران سال است که از آدمی و تحولات او در این جهان می گذرد ولی طبیعت درونی و فطرت و آفرینش اولیه او که با مشخصات ویژه خود تداوم داشت بطور ثابت باقی ماند و در این مسیر همه سعی من بر این نکته استوار بود که به این فطرت خدادادی نزدیک تر شوم و از خود خواهی ها و تمایلات ناروای نفسانی که از رهگذر زندگی دنیایی دچار آن شده ام دور شوم و خود را آلوده آن نسازم.

در طول زندگی خود به تلاش هایی پرداخته ام و هنر نمایی هایی از من بروز کرده است که تمام رخدادهای این زندگی در این سه موضوع خلاصه میشود که توانسته ام:
پدیده ای را مطرح سازم و با افکار خود آن را مانند یک بت تراشم و به معرض افکار عمومی بگذارم و آنگاه به قدری به آن علاقمند شوم که انگار برای پرستش، انتخابش نموده ام و عاقبت که به پوچی و باطلی آن پی بردم مانند کوزه ای گلی محکم بر زمینش بزنم و متلاشی سازم!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

بهای من بلند است!!

به پهنای ازل پرمی گشودم ز بند آب و گل بیگانه بودم
به چشم تو بهای من بلند است که آوردی به بازار وجودم

ما انسان‌ها ریشه در ازل داریم، موقعیتی که زمان و حرکت در آن مطرح نبود و چون پدید آمدیم به رشد و تحول خود ادامه دادیم. و این پرواز معنوی و انسانی از بی‌نهایت‌های دور شروع شده و هم‌اکنون به سوی آینده در تداوم است و در این مراحل و تطوراتی که برای آدمی پیش آمده است سعی نموده که خود را از مادیت خاکی و محدوده زندگی این دنیایی آزاد نموده و به رشد و تعالی معنوی برساند.

من همین مستی آب و گل معمولی بیش نیستم که چون موجودات چند صباحی، روزگاری را سپری نمایم بلکه قدر و قیمتی دارم و دارای جایگاه والایی از ارزش‌های متعالی هستم که فقط خدای بزرگ از آن آگاه است، چرا؟ برای اینکه خالق ما خداست و او بهتر از هر کسی دیگر به نیکی می‌داند که برای چه منظوری و مشیت و مقصودی جزئی از این نظام شگفت‌انگیز آفرینش شده ایم و به تدریج با عنایت و توجهات حضرتش گل سر سبد خلقت گشته ایم!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

فکر و جان چیست؟

درونم جلوه ی افکار، این چیست؟ برون من همه اسرار، این چیست؟
بفرما ای حکیم نکته پرداز بدن آسوده، جان سیار، این چیست؟

واقعاً اگر به خود خوب بنگریم شگفتی های عجیبی می بینیم، از جمله فکر و اندیشه آدمی که از ویژگی های اوست و در هیچ موجودی با چنین کیفیتی وجود ندارد، اگر از روی حقیقت نگاه کنیم ریشه این افکار از کجاست؟ و چگونه است که انسان از اندیشه به درک جهان و درک خویش نائل می آید و به اسرار و شگفتی های فراوانی که هستی او را در بر گرفته است پی می برد؟! بی جهت نیست که این نکته ها به ذهن وارد می شوند که این همه جلوه های عظیم و حیرت آور چگونه در آدمی جمع شده اند و بر شگفت انگیزی او افزوده اند؟!

ای دانشمندان و نکته دانان جامعه که با عقل و علم و دانش های تجربی و تحقیقی خود پدیده های طبیعی و فیزیکی و اجتماعی و سایر موضوعات را بررسی می کنید و به ریشه ها و خواص آن مطلع می شوید. به من بگوئید که چگونه است که بخش مادی وجود آدمی جامد و ساکت است ولی بخش روحانی او که به او تحرک و تحول می بخشد با هم در یک جا جمع شده اند و به همزیستی مسالمت آمیز رسیده اند؟!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

ناز و نیاز

به خود نازم گدای بی نیازم تپم، سوزم، گدازم، نی نوازم
ترا از نغمه در آتش نشاندم سکندر فطرتم، آئینه سازم

انسانم، آزادم و با شناخت، ایمان و همت والائی که یافته ام از هر چه که غیر خداست بی نیازم و وابستگی ندارم، پس تمام تکیه و امید من به این استعداد شگرف درونی است که خدای عزوجل در وجود من نهاده است و لذا به آن افتخار و مباهات می کنم.

چرا به خود و انسانیت خود ننازم، که:

حقیقت وجودی من به نام قلب از عشق به خلق و خالق در تب و تاب است و یک لحظه آرام و قرار ندارد و همه زوایای هستی من از عشق و سوز و علاقه و شیفتگی لبریز است و برای رسیدن به او که خالق و همه چیز ماست چون آهن سرخ برافروخته شده ام و آنچه را که در درون یافته ام از داخل نی با آهنگ حزین که هر دلی را می لرزاند بازگو می نمایم. من از این نغمه های پر شور عشق، شما را شیفته حق می سازم و به سوی او دعوت می نمایم که سرمایه بزرگی برای رشد و سعادت آدمی است. بهمین لحاظ نظام آفرینش و استحکام شخصیت من با ثبات بوده و حیات ابدی یافته است و مثل اسکندر مقدونی بنای یک آئینه ای که همه حقایق در آن منعکس است طراحی نموده و در لوح وجود خود ساخته ام.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

اگر آگاهی از خویش!

اگر آگاهی از کیف و کم خویش می تعمیر کن از شبنم خویش
دلای در یوزه ی مهتاب تا کی شب خود را برافروز از دم خویش

اگر دستی به درون خود ببری و از آن گنجینه های عظیمی که خدای متعال به عنوان استعداد ها و توانائی ها در وجود تو به ودیعه گذاشته است آگاه شوی و از حیظه و وسعت شگفتی های آن مطلع گردی؛ بی شک با این خودی و شناخت خویشتن قادر خواهی بود تا از این قطره کوچک وجود خود دریای بزرگی از معنویت و خلاقیت پدید آوری و همه را به تحسین واداری.

ای انسان آگاه که قابلیت و توانایی شناخت پدیده های عالم را داری با این همه زمینه مناسب وجودی و وسعت پرواز و اوج گرفتن و روشنائی، چرا در شب از نور مهتاب کمک می گیری و به نور کم رنگ و ضعیف آن وابسته و نیازمند شده ای؟

در میان تاریکی ها و مشکلات و ناروائی هایی که آدمی را غرق در خود نموده است و شب های درازی برای زندگی او ایجاد کرده است فقط از طریق این خودی می توان رها شد. پس چنانچه چراغی از این خودی با کفایت افروخته گردد همه مشکلات رفع شده و حرکت به سوی راه درست و حقیقت گشوده خواهد شد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دل باقی است!!

چه غم داری، حیات دل ز دم نیست که دل در حلقه ی بود و عدم نیست
مخور ای کم نظر اندیشه ی مرگ اگر دم رفت دل باقی است، غم نیست

چرا غمگین هستید و از آینده خود نگران می باشید، باید بدانید که درون آدمی بر اساس دل که محوریت متعالی وجود او را تشکیل می دهد ناشی از این دم و بازدم نیست و دارای عمر موقتی و کوتاه نمی باشد بلکه همیشگی و ابدی است بخاطر اینکه دل از روح و روح از فرمان خداست و هیچگاه در حلقه های بود و نبود قرار ندارد بطوری که لحظه ای باشد و خود را به نمایش بگذارد و آنگاه با فنای تن او هم به زوال بگراید، چنین نیست!

ای کسانی که تجربه و تحلیل درستی از زندگی و مرگ ندارید و به عظمت وجودی دل که جاودانه است پی نبرده اید! چرا از مرگ می هراسید؟ و چرا سرانجام آدمی را نابودی تصور می نمائید؟! به فرض آنکه این نقش های پی در پی نباشد و آدمی زنده نباشد، چه غم و اندوهی خواهد بود موقعی که دل است و هیچگاه نابود نخواهد شد و حقیقت آن همیشه زنده است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

بیم و امید

تو ای دل تا نشینی در کنارم ز تشریف شهان خوش تر گلیمم
درون سینه ام باشی پس از مرگ من از دست تو در امید و بیمم

دل هسته اصلی آدمی را تشکیل می دهد و بخش مرکزی وجود آدمی است و چون به عبارتی از آثار برجسته همان روح جاودانه است که به انسان کرامت و ارزش و بزرگی می دهد. پس ای دل! هر گاه تو باشی من هم خواهم بود و در این عالم وجود معنی و مفهوم خواهم داشت و بزرگی و کرامتی نصیب من خواهند شد که از کاخ پادشاهان و حاکمان و خوشی های آنان برتر و بالاتر است.

حتی اگر مرگ فرا رسد و این کالبد خاکی وجود ما انسان ها در ترکیب عناصر زمین وارد شود و با آن بپیوندد و یکی شود، چون حقیقت دل در هستی من باشد به جاودانگی و پایداری می رسم و در این شرایط در عین امیدواری به آینده و درک سعادت نسبت به آنچه که رخ خواهد داد نگران و در هراسم! و برای رشد و تعالی، خود را بین بیم و امید احساس می کنم.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

خداجویی و خدا

ز من گو صوفیان با صفا را خدا جویان معنی آشنا را
غلام همت آن خود پرستم که با نور خودی بیند خدا را

روی این سخن با مردانی است که به وصال حق می اندیشند و جز به حق به موجودی دیگر توجه ای ندارند، کسانی که وفا و جوانمردی را شعار خود ساخته و صفا و خلوص و یکرنگی را سر لوحه زندگی و ریاضت و تمرین و طریقت خود قرار داده اند، خداجویانی که در این طریق حق به محتوای آن می اندیشند و از طریق تحولات درونی و کشف و شهود به دنبال درک حضرت احدیت می باشند.

ولی من طریقت صوفیان و دراویش برای دستیابی و وصال به حق را کافی نمی دانم بلکه این خودی است که اگر خوب شناخته شود قادر است با شناخت استعدادهای شگرف آدمی، او را به بالاترین مرحله عرفانی و شهودی برساند و خدا را به او بشناساند تا بتواند به عظمتش واقف گردد و این عالیترین نوع شناخت در زمینه خداشناسی است و من چنین همت و اراده ای را تحسین و تقدیر می کنم، یعنی از مسیر نور خودی می توان به خدا رسید.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نادیده مگذر!

چو نرگس این چمن نادیده مگذر چو بو در غنچه ی پیچیده مگذر
ترا حق دیده ی روشن تری داد خرد بیدار ودل خوابیده مگذر

مانند گل نرگس که از مستی و شور و شوق چشمان خود را بسته است در میان جهان و پدیده های شگفت انگیز آن با چشمان بسته نباشید و چون جزئی از تحولات این جهان هستید بدون درک و فهم زیبایی ها و شگفتی های جهان، از آن نگذرید و آن را نادیده نگیرید! یا مانند بوی خوشی که در یک غنچه پر لبخند گلی محبوس است استعداد های درونی خود را حبس نکنید بلکه آن ها را به هنر نمایی و نمایش همگان در آورید و خلاصه در بیخبری و در غفلت، این جهان و روزگاران را سپری نکنید. خداوند در وجود نازنین آدمی دیده و بینشی عنایت فرمود تا خود و جهان و آینده خود را به نیکی بشناسد و با دانایی و شناخت عمیق با پدیده ها و عناصر عالم برخورد کند و در این رهگذر هم خود و هم سرنوشت خود را به سعادت و سلامت رقم زند. پس اگر او بر خلاف این ودیعه و عنایت در عین داشتن دل و کانون درک و فهم این جهانی به آن توجه ای نداشته باشد و در حالی که تصویر پدیده ها در مردمک چشمان او منعکس است از آگاهی درونی بی نصیب باشد و به درک حقیقت نائل نیاید و احساس عاطفی و راستینی نسبت به جهان نداشته باشد از انسانیت خود که موهبت الهی است بهره ای نبرده است و در رهگذر جهان به شأن و منزلتی نرسیده است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

خود پرستی!

تراشیدم صنم بر صورت خویش به شکل خود خدا را نقش بستم
مرا از خود برون رفتن محال است بهر رنگی که هستم خود پرستم

خواستم خود را بینم مجسمه ای را با فکر و عمل خویش تراشیدم و تمام سعی و تلاشم بر آن بود که آن مجسمه نقش خدایی داشته باشد. از آنجایی که انسان خدا گونه ای بر زمین است و هیچ موجودی چون او به خداوند نزدیک نیست در این تصویر خدا را بجای انسان نشاندم و به او اصالت و اهمیت دادم!

دیدم که وجود من با خدا متفاوت است و من نمی توانم از قالب و ترکیب و تعریفی که برای من است خارج شوم چون به هر تعریفی که از خود داشته باشم بی شک از دایره خود پرستی و خود محوری جدا نیست. و اینگونه است که از خود جدا شده و به ترکیبی دیگر که ساخته فکر و اندیشه ی من است روی آوردم و این همان بتی است که به شکل خود ساخته ام ولی نام خدا و نقش زیبای او را بر آن نهاده ام!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نور صد خورشید

به شبنم غنچه نورسته می گفت نگاه ما چمن زادان رسا نیست
در آن پهنا که صد خورشید دارد تمیز پست و بالا هست یا نیست؟

انسان هم مانند یک غنچه گل که به تازگی لبخند بر لب دارد و گلبرگ های خود را گشوده است عمر چندانی ندارد و تازه همین شکفتگی روزی به پژمردگی و زوال می رسد و آثاری از او باقی نخواهد ماند. در این شرایط تأسف بار و ناامیدی این غنچه گل در یک بوستانی که به قطره کوچک بارانی که بر برگ نازک بوته ای نشسته بود، گفت:

ما که چیزی نیستیم و مدت زمانی هم نیست که در این جهان هستیم، پس چگونه می توانیم در باره جهان و ابتدا و انتها و تحولات آن اظهار نظر نمائیم. بهر حال نگاه و دید ما نارسا و گویای همه حقیقت نمی تواند باشد.

این شناخت موقعی کامل و تمام است که صد خورشید حقیقت را روشن نمائید و هر گونه ابهامی را از دامن او بزدائید. در این زمان است که به راحتی می توان پستی و بلندی و یا بود و نبود جهان و همه تحولات از بی نهایت کوچک ها تا بینهایت بزرگ ها را شناخت و فهمید و به وجود آنان پی برد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نشانِ راه

زمین را رازدان آسمان گیر مکان را شرح رمز لامکان گیر
پَرْدِ هر ذره سوی منزل دوست نشان راه از ریگ روان گیر

در این جهان همه چیز در ارتباط و تحت تأثیر یکدیگرند. جهان محسوسات که به نحوی قابل مشاهده و حس و تجربه است با جهان غیب و غیر محسوس که در ورای این جهان است در ارتباط می باشند.

زمینی که در آن زندگی می کنیم و از عناصر آن تشکیل یافته ایم و جزئی از آن می باشیم رمز و راز های فراوانی در دل خود بودیعه دارد که همه آنها را از آسمان بالا اخذ نموده است. و بدین لحاظ جهان ظاهر که سه بعدی است رمزی و انعکاسی از جهان غیر مادی (لا مکان) است و تحت تأثیر آن به حرکت و تحول خود ادامه می دهد.

بر اثر این ارتباط تنگاتنگ جهان ما و جهان معنویت بالا است که هر ذره و موجود کوچکی با هر ابعادی که دارد به سوی حضرت حق در رشد و حرکت است. بهمین دلیل اگر بخواهیم راه وصول به حضرت دوست را بیابیم نشانی آن را از سنگریزه های در حال حرکت صحراهای خشک و تفتیده پرسیم، چون همه مقاصد به سوی یک کعبه آمال در حرکت است و آن هم خدای عزوجل است که این نظام حیرت انگیز را تصویر نموده است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نشان بی نشان

ضمیر کن فکان غیر تو کس نیست
 نشان بی نشان غیر از تو کس نیست
 قدم بیباک تر نه در ره زیست
 به پهنای جهان غیر تو کس نیست

بر خلاف سایر موجودات که در عرصه گوناگون این جهان دیده می شوند انسان تنها می تواند با قدرت درونی و استعدادهای فراوان باطنی خود تحولاتی را در خود و در زندگی و محیط اطراف خود به وجود آورد. و در حال حاضر آنچه از تمدن بشری بجای مانده است نشانگر همین حقیقت است. در عین حال انسان حقیقتی است که بر وجود و شخصیت او چهارچوب محدودی حکمفرما نیست بلکه تحولات روانی و بروز هنر ها و استعدادها بقدری است که در هیچ محدوده ای نمی گنجد و به بن بست نمی رسد و این ویژگی ها مخصوص انسان است.

حال که دانستی چنین خصیصه ای در وجود توست ، بهتر است که آگاهانه و با اقتدار و توانایی راه درست زندگی را آغاز نمایی و با موفقیت به سرانجام نیکویی برسانی و توجه داشته باشی که در این عالم بزرگ و وسیع که هزاران پدیده در ابعاد گوناگون در نشو و نما هستند موجود دانایی که با علم و آگاهی و هوشیاری پدیده ها و تحولات جهان را تحت نظر و هدایت خود دارد غیر از انسان موجود دیگری نمی باشد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

حدیث سوز و ساز ما

زمین خاک درمیخانه ی ما فلک یک گردش پیمانه ی ما
حدیث سوز و ساز ما دراز است جهان دیباچه ی افسانه ی ما

این زمین با همه تنوع و زیبایی و رنگارنگی در پدیده ها و موجودات، مانند خاک ناچیز است که در زیر پای انسان با کرامتی قرار دارد. و دارای شأن و مقامی است که می تواند خود را به مکانی برساند که جام عشق بنوشد و مست حق گردد و جز خدا هیچ چیز دیگری را اعتبار و ارزش قائل نباشد. آسمان و کرات و ستارگان و خورشید به آن قدر و منزلتی نمی رسند که چرخش پیمانه برای انسان دارد و او را در حیرت آفرینش و عشق به حق سیر میدهد.

سرنوشت انسان و تحولات درونی و روحانی او و حدیث عشق و محبتی که در روح او موج می زند بیش از آن است که در این اوراق مختصر بگنجد و قابل شرح و بیان باشد. جهان و همه ی پدیده ها و فر آورده هایش هر چه که باشند مقدمه و زمینه ای است که آدمی به حیات با عزت خود ادامه دهد و خلاقیت ها و نوآوری ها و عشق و محبت هایش را به همه بنمایاند و تحولی بیافریند که بالاتر از عقل و محاسبات معمولی باشد!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

پادشاهان و ملت ما

سکندر رفت و شمشیر و علم رفت خراج شهر و گنج کان و یم رفت
 اُمم را از شهان پاینده تر دان نمی بینی که ایران ماند و جم رفت

در سیر با عظمت تاریخی زندگی بشر، اصالت با مردم است نه با پادشاهان سلطه گران تاریخی. در این ارتباط نگاه کنید به سیر تحولات جوامع گوناگون که چگونه امثال اسکندر که حدود نصف جهان آن روزگار را به تصرف خود در آورده بود با همه شوکت و توانایی و قدرت نظامی و ویژگی های خاص حکومتی از دل و دیده مردم پنهان و گم شدند. آن زورگوئیها که بر اساس آن از مردم خراج و باج می ستانند و آن نیروهای عظیم اقتصادی که در معادن و دریاها خود داشتند و مایه اقتدار آنان شده بود همه از جلوه افتاده است و از ذهن تاریخ پاک شده است و دیگر نام و نشانی از آنان نیست.

چرا چنین شد؟! برای اینکه ملت ها که هسته اصلی و محور اصیل این کاروان عظیم تحولات بشری را تشکیل می دهند پایدار و ماندگار می باشند و پادشاهان به عنوان قدرت های پوشالی به زوال و نابودی می روند و مثال واضح آن را می توان به ایران اشاره نمود که چگونه مقتدرینی چون جمشید و جام جهان نمای آن باقی نماند و اثری از آن نیست ولی مردم ایران و سرزمین ایران باقی ماند!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

متاع آرزو

ربودی دل ز چاک سینه ی من به غارت برده ای گنجینه ی من
متاع آرزویم با که دادی ؟ چه کردی با غم دیرینه ی من ؟

همه چیز من از دل و تحولات درونی آن است. و هویت و شخصیت من متکی به همان دل است. حال اگر این دل و همه تمایلات و آرمان‌های مرا متوجه خود بسازید و بطور سریع آن ارزش‌ها را از سینه من بربائید در واقع گنجینه عظیمی را از هستی من به غارت برده اید و همه شرافت و کرامت و شأن و محوریت وجود مرا از من به سرقت برده اید!!

من در این دل مسائل گوناگون و مطالب بسیاری را ذخیره نموده بودم و آرزوهای زیادی در آن به امانت گذاشته بودم. پس اگر آن را ربودید و آن آرزوها را با خود بردید آن غم‌ها و اندوه‌ها را که همه چیز من بود به کجا بردید، بویژه آن اندوه‌های گذشته که من سال‌ها با آنها زندگی کردم؟!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دل و جهان

ز پیش من جهان رنگ و بو رفت زمین و آسمان و چار سو رفت
تو رفتی ای دل از هنگامه ی او و یا از خلوت آباد تو، او رفت

این جهان با همه عظمت و زیبایی و گوناگونی خود که فکر و عقل بشری در آن به حیرت فرو می رود پیش من رنگ و بویی ندارد و دارای جلوه و نمودی نیست. و زمین و سایر کرات و ستارگان که هر کدام در این فضای لایتناهی در مداری خاص در حرکتند، چیزی جز یک حرکت سریع و زود گذر بیش نیستند.

چرا چنین است؟! چون دل و کانون عاطفه و عشق و محبت در مرز این حرکات منظم و این جوش و خروش پدیده ها وجود ندارد. پس اگر دنیا باشد و عشق در متن آن نباشد انگار که جهان نیست و خلقت عظمتی را در خود ذخیره ندارد.

آیا این مادیت و جمود، این دنیایی بود که از دل و عظمت آن فاصله گرفت؟ و یا اینکه این دل بود که با همه ویژگی های شگفت انگیز و عالی خود این جمود و سکون را از خود راند؟



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

نوای زندگی

مرا از پرده ی ساز، آگهی نیست
ولی دانم نوای زندگی چیست؟
سرودم آنچنان درشاخساران
گل از مرغ چمن پرسد که این کیست

اگر چه از پرده های ساز و آواز موسیقی های گوناگون آگاهی درستی ندارم ولی موسیقی و صدای موزون و دل انگیز زندگی آدمی را خوب می شناسم و حرکات بم و زیر آن را خوب دریافته ام و در این ارتباط تلاشها نموده و فکرواندیشه ی قوی خود را بکار گرفته ام. پس معلوم می شود که انسان و استعدادها و خواسته های آن را به درستی درک می کنم.

افکار و اندیشه های من که به شکل نیکوئی به زبان شعر و سرود بر سر زبانهاست و شهره شهر و دیار ما شده است آنچنان مشهور و معروف است که حتی مرغان چمن که روی شاخساران نغمه سرایی می کنند و به عشق شکوفه های بهاری و عطر دلاویز آنان چه چه می زنند، وقتی این سرودها را می شنوند مورد پرسش گل ها واقع می شوند که مانند بوی خوش گل های زیبای طبیعت جذاب و جالب است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دل و خرد

نوا، مستانه در محفل زدم من شرار زندگی بر گل زدم من
دل از نور خرد کردم ضیا گیر خرد را بر عیار دل زدم من

سخن من یک سخن معمولی و بی اهمیت نیست که بتوان از کنار آن بی اعتنا گذشت. بلکه این مطالب از صمیم قلب و از روی فکر و شعور و مشحون از عشق و شور و مستی است و با صدای بلند و واضح و روشن بیان شده است تا همه بفهمند و به محتوای آن آشنا شوند و این سخنان که اصول و مبانی زندگی صحیح در آن مطرح است، حرف‌هایی است که چون گل زیبا و خوش بو هستند و مورد اقبال و رویکرد مردمان می‌باشند.

چراغ پر فروغ خردمندی را که موهبت الهی بود خانه دل و احساس و عواطف پاک بشری را روشن و منور نمود و آنگاه امور خردمندانه و محاسبات عاقلانه را با معیار دل و معنویت سنجیدم و این آمیختگی بین دل و خرد همان آمیختگی جان و تن است که باعث رشد و ترقی مادی و معنوی آدمی است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

آوازِ درَا

عجم از نغمه‌ی من جوان شد
هجومی بود ره گم کرده در دشت
ز سودایم متاع او گران شد
ز آواز درایم کاروان شد

از سروده‌های بدیع و نظریه‌های مطلوبی که ارائه نموده‌ام راه جدیدی را به ایرانیان نشان دادم که به طراوت و جوانی و شادابی این ملت افزوده است و او را به آینده امیدوار ساخته است! و اندیشه‌هایم بر ذخیره فرهنگی و معنوی او اضافه کرده است و توشه غنی و ارزشمندی بر سایر ارزش‌های تاریخی او افزوده است.

این افکار و اندیشه‌ها بر آنان که چون گمشدگانی در دشت روزگار سرگردان بودند هجومی موثر بود و آن زنگ‌های بیدار باش و برخاستن که من به صدا در آوردم لشکر متفرق آنان را متحد و یکپارچه نمود و به کاروانی که به سر منزل مقصود برسد تبدیل کرد!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

صدای کاروان

عجم از نغمه ام آتش به جان شد صدای من ، صدای کاروان شد
 حُدی را تیز تر خوانم چو عرفی که ره خوابیده و محمل گران است

مردم ایران تحت تأثیر کلام و سروده های من قرار گرفته اند و اشعار پر از شور و عشق مرا خوب می خوانند و از آرمان های انسانی و مترقی و انقلابی آن چراغ راه آینده خود ساخته و شور و حرارتی بخود گرفته اند. چون صدایی که از من به گوش می رسد مردم هر شهر و دیار منتظر ورود آن می باشند و مشتاق دیدار آن هستند و سخت به آن علاقمندند.

من هم برای پاسخگویی شایسته به این نیاز و تشنگی، آواز دل انگیزی برای شتران می خوانم بطوری که این آواز موثرتر از آوازی است که عرفی شاعر پارسی می خوانده است تا کاروان اندیشه هایم زودتر به مقصد برسند. چون راه برای حرکت این اندیشه آماده و مساعد است به شکلی که انگار مسیر خوابیده و آرام است ولی باری که بر دوش خود و همراه کاروان نموده ام بسیار مهم و سنگین است بویژه برای مردم عجم جنبه حیاتی و سرنوشت سازی دارد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

برقی در نهادِ شرق

ز جان بیقرار آتش گشادم دلی در سینه ی مشرق نهادم
گل او شعله زار از ناله ی من چو برق، اندر نهاد او فتادم

درون من که از احساسات و عواطف انسانی موج می زند بسیار بی قرار و از عشق و شوق به حق مشحون است. من از این آتش عشق شعله ای بزرگ برانگیختم و برای درک و تحرک مردم مشرق زمین دل پر احساسی را در سینه آنان قرار دادم تا به دور از مغناطیس قوی دنیاطلبی و مادیگرایی به سرنوشت خود بیندیشند و از آتش عشق، راه رشد و تعالی خود را روشن سازند.

گل وجود مشرق زمین از ناله های عاشقانه و عرفانی من روشن شده است و شخصیت و هویت یافته است و بهتر می تواند حقیقت را تشخیص دهد و راه نجات و رستگاری را بیابد چون بهر حال اندیشه ها و ابتکارات من در تار و پود هستی او برق پرنوری را قرار داده و جان و موجودیت او را پر فروغ ساخته است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

شہیدِ لذتِ نظارہ

مرا مثل نسیم آوارہ کردند دلہ مانند گل صد پارہ کردند
نگاہم را کہ پیدا ہم نبیند شہیدِ لذتِ نظارہ کردند

با همه اندیشه ها و تفکرات بدیع خود که در نوع خود باعث دگرگونی فرد و جامعه است. مثل نسیمی که به آرامی که از لابلای شاخه های درختان می آید و آنگاه طوری گم می شود که انگار نبوده است ؛ من هم اینگونه آوارہ و سرگردان شده ام ولی در درون احساس مطلوبی نسبت به سرنوشت انسان ها دارم و از انحرافات مردم زمانه دلم صدپارہ شده است و سخت محزون و غمگینم.

من نگاہی داشتم کہ بسیار سادہ و فاقد ہر گونه تأثیر و نفوذی بود و تنها اشیا و پدیدہ های ظاہری را بہ سختی می دید ولی این تحولات درونی و رشد و بالندگی فکری سبب گردید کہ ہمہ ہستی من دقت نظر و فکر و اندیشہ گردد بطوری کہ ہمہ وجود چشم شدہ و از دیدن و پی بردن لذت می برد و بلکہ می توان گفت مظهر و نمودی از دیدن شدہ است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

کمالِ خرد

خرد گر پاس را ز رینه سازد
 کمالش سنگ را آئینه سازد
 نوای شاعر جادو نگاری
 ز نیش زندگی نوشینه سازد

خرد و عقل آدمی برجسته ترین گوهر خدا دادی است. چنانچه این مظهر تعادل و تحرک روان آدمی حرمت و چهارچوب اعتقادی و مسیر درست زندگی را پاس دارد و ارزش گوهر یکدانه ببخشد. همین خردمندی می تواند با نفوذ حیرت انگیز خود سنگ بی ارزش را به آئینه تبدیل سازد، به شکلی که تمام زیبایی ها در آن منعکس گردد. پس اگر چنین حالت مطلوبی در یک شاعر متعهد که به مسئولیت خود واقف است و در صدد هدایت و راهیابی جامعه خود می باشد و کلامی چون سحر در اختیار دارد بی شک می تواند از این هنر متعهدانه و مؤثر خود هر نیش و مشکلی از زندگی را به شیرینی و موفقیت و رستگاری منتهی گرداند و این بزرگ ترین رسالت شاعر مردمی است که از نیشی نوشی بسازد و چون زنبو رهای عسل که کندوی خود را با مهارت و استادی روی شاخسار درختان در دامنه با صفای طبیعت ساخته اند و مانند پروانه آن را در بر گرفته اند عسل مصفا و سفا بخش تولید کند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

پیغام بهار

ز شاخ آرزو برخوردارده ام من به راز زندگی پی برده ام من
بترس از باغبان، ای نوک انداز که پیغام بهار آورده ام من

آرزوی و امید واری به آینده لازمه ی زندگی و پویایی است. و من از نصیب این آرزومندی برخوردار شده ام و از نعمت آن به تحولات آینده پی برده ام و از رهگذر آن تحولی در خود و در افکار خود پدید آورده ام. و اینگونه بود که به رمز و راز زندگی و اهمیت و ارزش آن آگاه شدم، و باید دانست تا امید و آرزومندی نسبت به آینده وجود نداشته باشد حرکت و طی طریق زندگی مفهومی ندارد.

این زندگی عزیز و گرامی است و چون باغ و بوستان پر گل و ریاحین است. مبادا با افکار ناصواب و اندیشه های کج و نادرست خود همچون تیری به هستی آن زیبایی ها شلیک نمائید. این اندیشه ها و ابتکاراتی که به شما تقدیم نموده ام سراسر پیغام بهاری و با طراوت و زیبایی است باید در حفظ این ارزش ها و تلقی درست از آن ها بکوشید.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

مَضمونِ غریب

خیالم کو گل از فردوس چسبند
دلم در سینه می لرزد چو برگی
چو مضمون غریبی آفریند
که بر وی قطره شبنم نشیند

وقتی در عالم خیال، افکارم را مرتب می کنم و به دنبال حقیقتی به محاسبه و دقت می پردازم، در این جمع بندی اگر خیال به حقیقت منتهی شود و گلی از بهشت بدست آورد بی شک به موضوع نادری که برای مردم جامعه ما تازگی دارد رسیده ام، مضمونی که می تواند در نوع خود تحولی در افکار و سلايق آنان ایجاد نماید.

دلم که محوریت وجود مرا تشکیل می دهد تحت تأثیر تحولات بیرون است. و چون یک قطره کوچکی از حوادث و مصائب مانند شبمی روی آن بنشیند شیه برگ نازکی شروع به لرزیدن می کند و تحت تأثیر قرار می گیرد و بیهوده نیست که حرکات پدیده های بیرونی را با دقت زیر نظر دارم و با احساسات عمیقی آن ها را دنبال می نمایم.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دریای ناپیدا

عجم بحری است ناپیدا کناری که در وی گوهر الماس رنگ است
و لیکن من نرانم کشتی خویش به دریایی که موجش بی نهنگ است

ایرانی و فرهنگ غنی آن و سرزمین وسیع تعالیم و اندیشه هایش مانند دریای عظیمی است که ساحل و کناری برای آن متصور نیست، دریایی که در آن گوهر های با ارزشی همطراز با الماس بدست می آید. که هر کدام دارای پیامی است زندگی ساز و بسیار ارزشمند که در جای خود دارای اهمیت و نقش آفرینی فوق العاده ای در پی دارد.

گرچه از افکار ایرانیان و آثار بزرگان آنان بهره ها جسته ام و فایده ها برده ام ولی این افکار انقلابی و تحول آفرین من اندکی با آنان متفاوت است و آن اینکه من چون کشتی رانی میمانم که دوست دارد در دریایی کشتی خود را به حرکت در آورد که در آن نهنگ های خطرناکی وجود دارند تا بتوانم با نبرد و مبارزه بی امان که با امواج پر تلاطم و موجودات خطرناک آن خواهم داشت به حرکت موفقیت آمیز خود ادامه دهم تا به مرحله نهایی برسم.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

امروز و فردا

مگو کار جهان نا استوار است هر آن ما، ابد را پرده دار است
بگیر امروز را محکم که فردا هنوز اندر ضمیر روزگار است

وقتی به جهان نگاه می‌کنید اینگونه تصور ننمائید که چون دائمی نیست دل بستن به آن خطا است و استواری و استحکام در کار او وجود ندارد! پس نمی‌توان امیدی به او بست! در حالیکه هر یک از ما انسان‌ها نشاندهنده ابدیت و پیوستگی نظام محکم این جهانی است و وجود آدمی از امید و آرزو و حرکت به سوی آینده‌ای بهتر و کامل‌تر لبریز است.

انسان یک احساس اصیلی در درون خود دارد که این پیوستگی را درک می‌کند و چون یک موجود با ادراکی است هر لحظه‌ای که از عمر او می‌گذرد روزگار دیگری برای او متصور است، پس لازم است که زندگی امروزی را جدی گرفت و برای کسب ارزش‌ها تلاش نمود و چون امروز را با استواری طی نمائیم بی‌شک فرداهای ما بهتر خواهد بود. چون هر روز که آشکار می‌شود می‌گذرد نظام خلقت خداوندی فردایی را برای او در پنهانی‌های خود در نظر گرفته است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

مولائی از سنگِ راه

رمیدی از خداوندان آفرنگ ولی بر گور و گنبد سجده پاشی
به لالائی چنان عادت گرفتی زسنگ راه ، مولائی تراشی

شما از طرفی از اروپا و جلوه های جدید تمدن غرب گریختید و فاصله گرفتید. و هیچگاه افکار و اندیشه های مردان علم و صنعت غرب را مورد توجه قرار ندادید و از زندگی آنان تأثیر نپذیرفتید و از تکنولوژی و رهاورد های بهبود زندگی که در جامعه آنان بود چندان بهره مند نشدید ولی از طرفی دیگر به گذشته بی تحرک خود روی آوردید و به تعظیم و تکریم قبرستان ها و آثار مخروبه ای که از آنان بجای مانده است توجه نمودید که نه توانستید غرب را درک کنید و نه این گور ها و گنبد ها برای شما آثاری از رشد و زندگی اصیل و نوین را به ارمغان آورده است.

چون عوامل رشد و ترقی در فکر و زندگی شما نبود به خواب غفلت فرو رفتید و به این بی خبری و ندانم کاری خو گرفتید و بجای آگاهی و دانائی که زمینه رسیدن به اهداف بزرگ را فراهم می نمود به همین زندگی ساده روز مره چنان عادت کردید که انگار هیچگونه هدف ارزشمندی وجود ندارد و اینگونه بود که از سنگ های زیر پای روندگان ، بت هایی برای پرستش ساختید و هیچگاه نتوانستید به قله های بلند زندگی دسترسی یابید.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

به پرواز آ

قباي زندگانی چاک تا کی چو موران آشیان در خاک تا کی
به پرواز آ و شاهینی بیاموز تلاش دانه در خاشاک تا کی

آن قبايي که برای زندگی خود دوخته ایم و معرف شخصیت و موقعیت اجتماعی ماست تا کی باید از ناروایی ها و نقصان ها از هم گسسته باشد و دچار خلل و مشکلات گردد! این زندگی بی هویت که از ارزش ها خالی است و مانند زندگی مورچگان و موریانه ها در لانه های تنگ و طولانی در ظلمت خاک و بی هدف سپری می شود تا کی می تواند ادامه داشته باشد؟! آخر تا کی!؟

مگر انسان نیستیم و زمینه رشد معنوی در ما نیست؟ پس چرا برای کسب فضائل اخلاقی و ارزش های عالی بشری همانند شاهین، پر قدرت با اقتدار و سر بلندی از استعداد های خدادادی استفاده نکنیم!؟

شایسته است در این موقعیت عالی جهانی به عنوان یک انسان متفکر به معنویت گرایش داشته باشیم و فعالیت جدی تری را از خود نشان دهیم. آخر تا کی می خواهیم در این مادیت خاک چون مورچه ای برای حمل یک دانه گندم در میان هزاران خاشاک به تلاش پردازیم و از کاروان رشد بشری عقب بمانیم!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

درسِ فغان

میان لاله و گل آشیان گیر ز مرغ نغمه خوان درس فغان گیر
اگر از ناتوانی گشته ای پیر نصیبی از شباب این جهان گیر

از این خاک و خاشاک زندگی دور شوید. ولحظه‌ای از روح مادیگرایی که آدمی را رنج می‌دهد پرهیز کنید و خود را به جلوه‌های زیبا و بزرگ طبیعت که آیات الهی است و قدرت و توانایی حضرت حق در آن متجلی است برسانید که بی شک از دیدن و دقت و تفکر در آنان به نتایج مطلوبی دسترسی خواهید یافت. و حتی می‌توان از مرغان روی شاخه‌ها که در کنار زیبایی گل‌ها نغمه‌سرای می‌کنند درس زندگی و تحول و رشد را آموخت.

اگر دگرگونی و تحول در شما ایجاد نمی‌شود و توانایی ایجاد انقلاب درونی را ندارید و کاملاً نومید گشته‌اید! بهتر است به شادابی و طراوت و سرسبزی طبیعت و زیبایی‌های بی‌نظیر آن بنگرید و از پدیده‌های گوناگون که همه آنان در جوانی و خرمی هستند بهره‌گیری و خوشی‌ها را بر خود افزون سازید.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

جان و بدن

به جان من، که جان نقش تن انگیخت
هزاران شیوه دارد جان بیتاب
هوای جلوه این گل را دورو کرد
بدن گردد چو با یک شیوه خو کرد

به جان خودم سوگند که این روح و جان است که تن خاکی و مادی را به تحرک واداشت و جنبش و حیات بخشید. و همین جلوه گری و نشان دادن خودی است که پدیده های عالم دارای هویت و برجستگی شده اند و گل ها هم به شکل ها و رنگ های متفاوتی ظاهر گشته اند. در این جلوه گریها گل رعنا هم با دو رنگ به صحنه آمده است. (زرد و قرمز)

جان آدمی که از عالم علوی و بالاست دارای شیوه ها و آثار تأثیر گذاری متفاوتی است و برخلاف خاصیت بدن نمایش های حیرت انگیزی دارد که بطور کلی با تن خاکی متمایز است. اگر همین جان مترقی و غیر مادی را به شکل ثابت و بدون تحول و دگرگونی صرفاً به یک صورت نگهداریم بی شک شبیه یک بدن از هر گونه اثر دهی دور خواهد شد و نقشی در سرنوشت آدمیان بازی نخواهد کرد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

زیستن بر مُرادِ دیگران

به گوشم آمد از خاک مزاری که در زیر زمین هم می توان زیست
نفس دارد و لیکن جان ندارد کسی کوبر مرادِ دیگران زیست

از کنار قبرستانی می گذشتم ناگهان بطور مجازی از داخل آن گورها این حقیقت به ذهن و قلب من وارد شد که در زیر خاک هم مانند مردگان می توان زیست!! واقعاً این سخن از آن مزار بود؟! اصولاً چگونه می توان در زیر خاک بود و زنده هم بود؟! و هویت خود را حفظ نمود؟! و اما کسانی که مانند موجودات دیگر نفس می کشند و زنده اند و حیات زندگی در آنان وجود دارد ولی از جان و روح آدمی چیزی در آنان دیده نمی شود و از آثار انسانی و عواطف بشری و تعقل بهره ای ندارند، مردگانی هستند که در قبرستانها زندگی می کنند. و این در زمانی است که انسان به جای خود اتکائی به دیگران تکیه کند و به آنان وابسته باشد و بجای آرزوهای بزرگ به بیگانگان گرایش داشته باشد و استعداد های خود را به تحریک در نیابرد آن استعداد حکم مرده ای دارد که در قبرستان وجود آدمی دفن شده است.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

در گذر روزگار

مشو نومید ازین مِشت غباری پریشان جلوه‌ی ناپایداری
چو فطرت می تراشد پیکری را تماش می کند در روزگاری

از این مِشت خاک و غباری که انسان نامیده می شود و هر لحظه حالاتی از خود بروز می دهد که نوعاً شاید جالب هم نباشد، نومید نشوید. موجودی که جلوه‌ها و استعدادها و آثار گوناگونی را از خود نشان می دهد که شاید در ظاهر پریشان و ناپایدار هم به نظر آید. ولی این ظاهر بینی و پیش داوری از انسان و آنهم در یک مقطع خاصی از سیر تاریخی زندگی او تفسیر درستی از انسان را بدست نمی دهد، بلکه حقیقت قضیه به این شکل است که چون خدای متعال بر اساس نظام مستقل و مستحکم خلقت پیکر و قالبی را در عالی ترین شکل طراحی نمود و آن را ظاهر ساخت بالاخره در روند تکامل و تحولات روزگار او را به مرحله کمال می رساند و همه زوایای نیازمندی‌های ظاهری و باطنی و مادی و معنوی او را سرانجام تکمیل می گرداند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

چشم از درون نبند!

جهان رنگ و بو فهمیدنی هست درین وادی بسی گل چیدنی هست
ولی چشم از درون خود نبندی که در جان تو چیزی دیدنی هست

جهان بیرون از وجود تو که دارای گوناگونی در ابعاد، شکل و بو و رنگ و.... است در حد زیبایی و کمال، قابل شناخت و فهم آدمی است و انسان به راحتی می‌تواند از این دنیای پدیده‌های با عظمت بهره‌مند شود و از آن برای زندگی و کمال طلبی خود استفاده نماید. باید دانست که دنیای شناخت انسان فقط دنیای بیرون نیست بلکه بایستی به دنیای درون که بسی با اشتباه است که خیال نمائیم که در درون آدمی چیز با اهمیتی وجود ندارد! در حالیکه به اسرار و شگفتی‌هایی در وجود او مواجه می‌شویم که انسان با درک آن در بُهت و حیرت فرو می‌رود!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

راز ناگشوده

تو می گوئی که من هستم خدا نیست
جهان آب و گل را انتها نیست
هنوز این راز بر من ناگشوده است
که چشم آنچه بیند هست یا نیست

تو ای انسان که ادعا داری که:

من هستم، وجود دارم! و چون من هستم خدا نیست! در این اقلیم وجود فقط من هستم نه او! و این جهان مادی که روح و معنویت در آن متصور نیست سرانجام و پایانی ندارد و همواره به این شکل در برابر انسان خاموش و ساکت است!!

با این تلقی از خود و جهان همواره این نکته مهم پنهان و از فهم و شعور ما دور خواهد بود که آیا آنچه که ما می بینیم و احساس داریم و ما هم جزئی از آن می باشیم و در مجموعه عظیم آن در حرکت و تحول هستیم، آیا یک وجود واقعی و عینی است یا خیر؟

اگر صانع دانا و معمار زبردستی برای این چرخ بلند و با عظمت هستی قائل نباشیم و آن را نپذیریم، پس به جای آن به چه چیزی که بعنوان واقعیت هاست می توان پذیرفت و اثبات نمود؟ در آن صورت به وجود همه چیز می توان شک نمود که این خلاف عقل سلیم است و انسان دانا هیچگاه خود را آلوده این غفلت و جهالت نخواهد نمود!!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

مُشکِ نابِ دَرُون

بساطم خالی از مرغ کباب است نه در جامم می آئینه تاب است
غزال من خورد برگ گیاهی ولی خون دل او، مشک ناب است

در این سفره زندگی که با سعی و تلاش خود بدست آورده ام از غذاهای لذیذ و متنوع مثل جوجه کباب خبری نیست و آنقدر این خوراکی ها ساده و بی پیرایه است و از اطعمه و اشربه معمولی تشکیل یافته است که حتی در کاسه آبی که می نوشم مایع گوارایی که چون آئینه صاف و زلال باشد یافت نمی شود.

فکر و اندیشه و شخصیت من از همین اشیاء ساده تشکیل یافته است و اگر آن را به آهویی تشبیه نمائید از همین برگ معمولی درختان ارتزاق می کند و مانده ی خاصی برای آن نیست. ولی آن خلاصه و چکیده ای که خون می نامند و دررگ های باطن من روان است و هستی مرا معنی می بخشد از مُشکِ ناب می باشد که بوی خوش و عطر بی نظیر آن هر رهگذر را مسحور خود می نماید و تحت تأثیر قرار می دهد. و این است ترکیبی از شخصیت من!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

این جهان با نگاه من

رگ مسلم ز سوز من تپید است ز چشمش اشک بیتابم چکید است
هنوز از محشر جانم نداند جهان را با نگاه من ندید است

به مسلما نان و سرنوشت آنان علاقمندم و دائماً جهت دگرگونی اوضاع و احوال آنان در اندیشه فرو رفته ام و از سوز و عشق من، رگهای مسلمانی برجسته و پر حرارت شده و خون زندگی در آن به حرکت در آمده است. و اگر خوب به چهره غمگین آنان بنگرید همان اشک های نیم شب من است که از رخسارشان پائین می آید.

تازه این ظاهر کار است. ولی اگر از درون من و دریای موج و پرتلاطمی که در ذهن و قلب من در جریان است مطلع شوند و به عظمت آن پی ببرند که همه وجود مرا فرا گرفته است جهان و نقشی که باید در آن داشته باشند بهتر آشنا خواهند شد.

اگر اوضاع رقت انگیز و اسفباری بر آنان پیش آمده است و سایه شوم استعمارگران آزادی را از آنان سلب نموده است بخاطر آن است که با اینگونه افکار مؤثر و انقلابی آشنایی ندارند تا دیدگاه و مسیر جدیدی را برای خود تدارک ببینند و از این خواب و غفلت تاریخی رها شوند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

لامکان

به حرف اندر نگیری لا مکان را درون خود نگر این نکته پید است
به تن، جان آنچنان دارد نشیمن که نتوان گفت اینجا نیست آنجاست

شما چرا برای درک جهان ماورای این جهان به سخنان بعضی‌ها استناد می‌کنید و بعضی از استدلال‌ات را ملاک باور خود ساخته‌اید. بهر حال با این دانش کوتاه و ناقص دسترسی به جهان غیب (لامکان) امکان‌پذیر نیست و چنانچه علاقه داشته باشید تا با آن جهان آشنا شوید بی شک نگاهی به خود بیندازید آن را در درون خود خواهید دید!

دقت کنید که این همان جان آدمی که از امر الهی است و در قالب و ابعاد فیزیکی نمی‌گنجد و خواص و آثار ماده را ندارد چگونه در هماهنگی با تن با آن یکی شده و در جایگاه آن اسکان گزیده است بطوری که اصلاً نمی‌توان گفت که در کجای این تن خاکی روح غیر مادی قرار گرفته است.

این آشتی و تفاهم و نزدیکی بقدری است که در عین دوگانگی در ماهیت و کیفیت در یکجا بهم آمده و جمع شده‌اند و ترکیب آدمی را می‌سازند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

دل و عشق

بهر دل عشق ، رنگ تازه بر کرد گهی با رنگ و گه با شیشه سر کرد
ترا از خود ربود و چشم تر داد مرا با خویشتن نزدیک تر کرد

عشق و محبت که هدیه الهی در کالبد مادی و کوچک آدمی است و مانند اکسیر بر جان او تأثیر بسزائی دارد ، می تواند او را دگرگون ساخته و به شکل کمال یافته ای در آورد. البته گاهی هم اتفاق می افتد که این عشق در آدم هایی که دل آنان به مرور حوادث زمان قساوت گرفته و مانند سنگ سخت و بی عاطفه شده اند قرار گیرد و گاهی هم تأثیر بسیار رقیق و عاطفی عجیبی به لطافت و شفافیت شیشه در انسان به وجود آورد که بسیار شگفت انگیز است . که در حالت دومی نوعی همزیستی و هم احساسی نسبت به پدیده های عالم و خالق هستی در او به وجود می آید. این عشق باعث می شود تا شخصیت کاذب و دروغینی که برای خود ساخته ای از تو بگیری و ترا انسان شیفته و علاقمند به ارزش های انسانی تربیت نماید و چشمان اشکباری را به او بدهد که با کوچک ترین احساس رقیقی عکس العمل نشان دهد و در رخسار آدمی جاری شود. ولی در من هر روز این تأثیر افزایش داشته است که به او نزدیک تر شوم و هستی خود را به رنگ او در آورم! و به اهمیت و ارزش وجودی خود بیشتر پی ببرم!



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

بی رنگ و بو

هنوز از بند آب و گل نرستی تو گوئی رومی و افغانیم من
من اول آدمی بیرنگ و بویم از آن پس، هندی و تورانیم من

ما که از همین خاک و فر آورده های آن شکل گرفته ایم و سخت به همین ماهیت دلبسته شده و در بستر تاریخی شرکت داریم، پس چرا خود را جدای از آن بدانیم. در حالیکه هنوز از قالب آب و گل خارج نشده ایم و به همان کیفیت و صورت خاک می باشیم! از طرفی چرا باید خود را به ملیت خاصی چون رومی یا افغانی منتسب بدانیم و به دیگران فخر و مباهات بفروشیم و بالاتر و ارزشمندتر از دیگران تلقی نمائیم؟! انسان قبل از هر چیزی دارای طینت و فطرت پاکی است که از هر گونه رنگ تعلق و وابستگی و آلایشی میراست و چون در سیر زندگی خود دچار تحول می شود و زمان و مکان در او اثر می گذارد راه خاصی را طی خواهد نمود و به شکل و قالب ویژه ای در خواهد آمد، آنگاه است که خود را وابسته و متعلق به سرزمینی چون هند و توران بحساب می آورد.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

راز پوشیده

مرا ذوق سخن خون در جگر کرد غبار راه را مُشت شرک کرد
به گفتار محبت لب گشودم بیان این راز را پوشیده تر کرد

توان سخنوری و هنر شاعری، که محور آن را عشق و محبت به خدا و مخلوقات او قرار داده ام هر لحظه بر درد و رنج من افزوده است و سختی هایی را ایجاد نموده است که درونم را می لرزاند و حالتی در من به وجود آورده که شخصیت مادی و معمولی را که انگار غبار و گرد و خاکی بیش نیست ارزشمند نموده و تعالی داده است و به عشق و گرایش به خدا و اسرار حقایق متمایل تر نموده است.

این استعداد شگرف درونی که گهگاه با نو آوری بدیعی همراه است همواره مبتنی بر محبت بود نه خشونت و دشمنی. و هر چند آهنگ این سروده ها بیشتر میشود و زمان بیشتری می گذرد این احساس در من تقویت می شود و رمز و راز امواج محبتی که در کلام من است عمیق تر می نماید و معنی و مفهوم خاصی پیدا می کند.



علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

کارِ حکیمِ نکته دان

گریز آخر ز عقل ذوفنون کرد
دل خود کام را از عشق خون کرد

ز اقبال فلک پیما چه پرسى
حکیم نکته دان ما جنون کرد

ما دقیقاً نمی دانیم که معمار بزرگ هستی به دور از محاسباتی و روابط معقولی که بدان سیطره داشت چگونه برای لحظاتی آن را کنار گذاشت و بر اساس طرح نوینی، دل را که محوریت وجود آدمی بود از عشق و محبت به خالق و مخلوق و حقیقت وجود مشحون نمود، عشقی که برای رسیدن به آن دشواری های فراوانی نصیب انسان می شد و آدمی را به ورطه خون و خطر می رساند. ما چگونه می توانیم به سرنوشتی که همراه با کاروان بزرگ هستی که بدان پیوسته ایم سخنی بگوئیم و سؤالی را مطرح سازیم، بطوریکه این حرکت منظم و حساب شده عالم وجود را ناروا و بی هدف جلوه بدهیم!

این نظم و نظام و این عظمت حیرت انگیز چرخ بزرگ هستی که بدست با کفایت حضرت حق که همه امور را بر حکمت بالغه خود خلق و امر می نماید نکته و مورد بسیار مهمی است که اراده و مشیت خداوندی که خارج از محاسبات عقل بشری است انسان و جهان را تحقق بخشیده است و به صحنه وجود کشانده است.

منابع و مآخذ

- زندگی و افکار اقبال لاهوری جلد ۱ و ۲، دکتر جاوید اقبال ، ترجمه دکتر شهیندخت کامران مقدم ؛ چاپ ۱۳۷۲ش، انتشارات آستان قدس رضوی
- کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، انتشارات کتابخانه سنایی چاپ دوم
- فرهنگ فارسی ۶ جلدی معین (متوسط)، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۰
- فرهنگ عمید (دو جلدی)، چاپ نهم، ۱۳۷۲
- ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن (راغب اصفهانی) ، ترجمه مرحوم دکتر سید غلامرضا خسروی حسینی، جلد اول، ۱۳۶۲

لغات و ترکیبات تازه دو بیتی های لاله طوراقبال

آدم: انسان را از آن جهت آدم میگویند که جسم او از خاک زمین است. پوستش گندم گون است. فرزند آدم ابوالبشر می باشد. از عناصر گوناگون و نیرو های مختلف آفریده شده است. آموزش پذیر است و زندگی اجتماعی و دستجمعی را دوست می دارد. از روح پاک خدایی در او دمیده شد (مفردات راغب اصفهانی، کتاب الف)

آذر نهادان: کسانی که آتش فتنه را شعله ور می سازند. نمرود و طرفداران آن.

آرمید است: آرمیده است، آرام و آسوده است.

آشیان: لانه

آشیان: لانه پرندگان که در بالای شاخه بلند درختان از جمع آوری چوب های ریز که با مهارت و استادی خاصی ساخته می شود.

آغوش نی: درون نی

آمیز دادن: چند مطلب را یکسان نمودن، آمیزش دادن، مخلوط کردن.

آواز درا: زنگ، جرس، زنگ بزرگ که بر گردن چهارپایان ببندند.

احمر: رنگ قرمز

اختر: ستاره

از: اگر

ازل: همیشگی، دیرینگی، آنچه که ابتدا و انتها نداشته باشد، زمانی که آنرا ابتدا نباشد، مقابل ابد

اشک بیتاب: اشکی که از ناراحتی های درون بر سیمای افسرده آدمی جاری می گردد.

عجاز: کار بزرگ و شگفت انگیز.

افرشته: فرشته

افرنک: فرنگ، اروپا، غرب

افغان: افغانی، کسی که در افغانستان متولد شده است. افغانستان همسایه شمال شرقی ایران است. سرزمین کوهستانی با امکانات طبیعی و انسانی مناسب است. که اخیراً پس از سال ها درگیری و اختلافات داخلی توانسته است استقلال خود را از طریق مشارکت و انتخابات مردمی بدست آورد.

اقبال فلک پیم: رویکرد و سعادت که در آسمان سیر می کند. خوشبختی و سعادت که از آسمان به سراغ انسان آمده است.

اقبال: روی آوردن، رو آوردن دولت.

اکلیل: تاج، افسر، دیهیم.

أمم: امت ها، اقوام و ملل.

انباز: شریک، همتا، همکار.

انجم: جمع نجم، ستارگان

ای تازه: منظور انسان است که آخرین موجود روی زمین است. و چون نسبت به سایر موجودات، انسان موجود جدیدی است. و به تعبیر دکتر اقبال **تازه** است.

ایاغ: مأخوذ از ترکی است، جام، ساغر، ساتگین.

ایزد: خدا

باده: شراب، شعرای فارسی زبان معمولاً از باده و جام برای رساندن نکات مهم استفاده می کنند و هیچگاه این کار آنان به معنی میخوارگی که کاری ناپسند و خلاف شریعت است، نمی باشد.

باز: یکی از پرندگان شکاری، دارای منقار خمیده و چنگال های قوی، پرهایش به رنگ قهوه ای سیر است و بیشتر در کوه ها بسر می برد. در قدیم او را برای شکار جانوران تربیت می کردند و در شکارگاه ها از پی صید می فرستادند.

بال آزمایی: آزمایش پرواز و اوج گرفتن در فضای فکری و معنوی و

بتان: بت+ان، بت ها

بحر: دری

شرح دو بیتی های اقبال (لاله طور)

محمد نقی تسکین دوست

بر نتابد: درخشش و روشنائی ندارد.

بر نتایی: روشنائی نمی دهی

بر فروزی: روشن کنی

بر نا: جوان، از سن سی سالگی تا چهل سالگی.

برهمن: مأخوذ از هندی است، عالم و پیشوای روحانی مذهب برهمنی، پیرو مذهب برهمنی. وظیفه برهمن تعلیم دادن مسائل مذهبی و اجرای مراسم دینی است و به امور مادی و جمع آوری مال توجه ندارد، برهمه و برهمند هم گفته شده است. و نیز برهمه به معنی برهما است که یکی از سه خدای پیروان مذهب برهمنی یا برهمنی است.

بزم گل: شادمانی هایی که از دیدن یک گل به انسان دست می دهد.

بزم: جشن و مهمانی

بستان سرا: سرای بستان، مکانی که پر از گلهای رنگارنگ است.

بلبل: پرنده ای است کوچک و خوش آواز شبیه به گنجشک، در فصل بهار و تابستان بیشتر روی درختان و بوته های گل بسر می برد و عشق او به گل معروف است، او را در قفس هم نگاه می دارند، به عربی عندهلیب نیز می گویند. بلابل جمع است. در فارسی هزار و هزار آوا هزاردستان و زندهباف و زندواف و زندلااف و زند خوان و بوبرد و برپردک هم گفته شده است.

بود و عدم: هستی و نیستی.

بود: هستی

بوک: مخفف (بود که) یا (بوکه) یعنی باشد که، کاشکی، مگر، شاید.

به بازارم: در اندیشه هایم

به دریایی.....: وقتی آموزش ها از جامعه و واقعیت ها آن جداست و دوره تاریخی پیش آمده از انقلاب و دگرگونی بی اطلاع است یک نوع رکود و ایستایی در روند رشد یک ملت ایجاد میکند. و اقبال که با هوشیاری و دانایی این جریان را تماشا میکند و ملتی را می بیند که دارای فرهنگ بزرگی است ولی همه هستی کشورش را استعمارگران اروپایی و آمریکائی به یغما می برند و از خود تحرکی نشان نمی دهد سخت گران است و برای اینکه به این پویایی و آگاهی بیفزاید به ایرانی می فهماند که سستی و تعلل کافی است و با آشنا شدن به نقش تاریخی خود به فرهنگ خودی روی آورد و انقلابی را ایجاد کند.

به دل رست: به حقیقت درون و دل رسیدن

به سوز خوشتن: به آتش خویش.

بیامیز: آمیخته و مخلوط کن

بیچگون: بی + چگون، بدون ثبات کیفیت، غیر قابل پیش بینی

بیچون: بی+چون، وجودی که کیفیت آن نا مشخص است.

بیخودی: بی هویتی است، در مثنوی معنوی مولوی در باره خودی و بیخودی مطالب مفیدی وجود دارد. و اقبال خودی را که از آموزش های قرآنی است تحت تأثیر افکار جلال الدین مولوی اخذ نموده است ولی مطالب و نوآوریهای او جنبه اجتماعی و سیاسی دارد که فوق العاده حائز اهمیت است.

پاچراغی: منظور کسانی هستند که در گذشته در زیر چراغ ها برای مردم افسانه و حکایت های سینه به سینه نقل شده را می خواندند و مردم در قبال این کار آنان پول هایی را در زیر همین چراغ ها می گذاشتند.

پاس: نگهبانی، نگهداری، مواظبت.

پاواکردن: حرکت نمودن، پرواز کردن.

پرده ساز: پرده های موسیقی، هریک از آواها و آهنگ های موسیقی

پرواز شراز: به هوا پریدن ذرات آتش.

پروین: چند ستاره درخشان در صورت فلکی ثور که از تعداد بسیاری ستاره تشکیل شده ولی فقط شش ستاره آن با چشم دیده می شود که در یکجا به صورت خوشه جمع شده و با هم در فضا حرکت می کنند به عربی **ثویا** می گویند.

پریروز: پریروز، دو روز پیش.

تاب شرز: روشنائی جرقه های آتش است که به هما پرتاب می شود.

تاب گیراست: نور و روشنائی می گیرد.

تاب: نور خورشید که در برخورد با طبقات هوا در هنگام طلوع سرخ و گذاخته دیده میشود.

تبسم ریژ: تبسم کردن (موجودات با تبسم موجودیت خود را به نمایش می گذارند.)

تپید است، چکید است، ندید است: تپیده است، چکیده است، ندیده است

تنار: تاتار، مغول

تذرو: خروس صحرائی، قرقاول، پرنده ای است حلال گوشت که بیشتر در سواحل بحر خزر پیدا می شود. نر آن دم دراز و پر های خوش رنگ و زیبا دارد و ماده آن کوچکتر و دمش کوتاه تر است.

تراش: فعل امر از مصدر تراشیدن، به معنی بتراش.

ترک نسب کردن: کنار گذاشتن افتخارات خانوادگی که معمولاً به رخ دیگران می کشیم.

تقدیر: اندازه گرفتن، مقدر کردن، قضا و فرمان خداوند، نصیب و قسمت و سرنوشت که خداوند برای بندگان خود معین فرموده است. البته باید دانست که انسان موجودی صاحب اختیار است و با توانایی های خود می تواند مسیر زندگی و حوادث را تعیین نماید و تحولات جدید بشر در عرصه های گوناگون نشان دهنده این حقیقت است که با همت و تلاش و سایر ویژگی هایی که برای رسیدن به موفقیت لازم است می توان مشکلات و ناملایمات آینده را کنار زد و به عبارتی در تقدیر ها تأثیر گذاشت.

تمنا: آرزو

تمنا: آرزو، خواهش، خواسته.

تن زنده: صبر کردن، خاموشی گزیدن.

توأم: همزاد، با هم

توران: سرزمین تور، بر آن سوی آمودریا (جیحون) یعنی ماوراءالنهر است. از خوارزم تا دریاچه آرال امتداد داشت. جنگ های تورانیان و ایران در

شاهنامه آمده است

ته: انتها، پایان

تیزگام: تند و سریع.

جام جم: جامی بوده است که بر اساس افسانه ای که وجود دارد جمشید همه حقایق عالم در آن می دیده است. به این لحاظ همواره مورد توجه شعرا و عرفای ما بوده است.

جان: روح و روان، نفس، آنچه که تن به آن زنده است، نیروئی که در هر جاندار هست. روح در لحظه مردن انسان که مایه حیات و حرکت و شخصیت او بود بر اساس آیه مبارکه (الله یتوفی الانفس حین موتها والتمی لم تمت فی منامها، ۴۲/ زمر) بطور کامل و تمام محافظت می شود و تمام آنچه را که در آن منعکس بود فنا نا پذیر باقی می ماند ولی جسم آدمی که از همین عناصر زمین است به اصل خود که زمین باشد بر می گردد.

جبرئیل: مأخوذ از عبری است. بنده خدا، پیکر خدا. یکی از فرستگان مقرب، فرشته حامل وحی الهی است، فرشته ای که وحی را بر پیغمبر نازل می کرد، امین وحی، روح الامین، روح القدس ناموس اکبر، جبرئیل و جبرائیل و جبرئیل و جبرائیل و جبرائیل هم گفته شده است، در زبان های اروپائی **گابریل** می گویند.

جلوت: آشکار، ظاهر

جلوه: آشکار کردن، ظاهر ساختن

جم: جمشید، چهارمین پادشاه پیشدادی است.

جنت: بهشت

جنون: دیوانگی

جولاتگاه: مکانی برای دور زدن و گردیدن.

جهان رنگ و بو: کیفیت و کمیت و تحولات و تطوراتی که در جهان اتفاق می افتد. که در رأس همه آنان عشق که یک پدیده برتر و عالی است واقع شده است.

جهان کیف و کم: جهانی که از نظر کیفیت و مقدار و کمیت در نوسان و تغییر و تحول است.

جهانبین چشم من: چشم من که جهان را می بیند

چاک: پاره، شکافی در درازای جامه.

چسان: چه + سان، چگونه.

چشم: منظور محل شکاف دانه در دل زمین است و این راهی است که دانه به ساقه و شاخه و برگ های فراوان تبدیل می شود. و در واقع دانه ای طریق با جهان بیرون ارتباط حاصل می نماید.

چگونی: چه گونه ای؟ در چه وضعیتی بسر می بری

چند و چون: کمیت و کیفیت

حُدی: هداء، سرود و آواز ساریبانان هنگام راندن شتران، سرود و آمازی که شتربانان عرب هنگام راندن شتران می خوانند و شتر با شنیدن آن مست می شود و تند تر حرکت میکند.

حرف بافان: کسانی که با کلمات و عبارات رنگارنگ خود در دانش و نوآوری دیگران خلل ایجاد می کنند، ایراد گیران، مغلظه کاران.

حکیم: کسی که کارهای خود را بر اساس دانش و آگاهی انجام می دهد. در این صورت آن کارها از استحکام قابل توجهی برخوردار است.

حکیمان: حکیم+ان، دانشمندان

خاک تو: هستی و وجود انسان، قبل از آنکه با عشق و گرمی متحول شود

خاک تیره: خاک سیاه.

خاک زنده ام: انسان آگاهی هستم.

خاکدان: خاک + دان، اشاره به وجود و شخصیت ترکیبی انسان است که غیر از عناصر مادی که از همین زمین با واسطه هایی در ترکیب وجودی آدم شرکت جسته اند حقیقت شگفت انگیزی چون دل وجود دارد و عشق و محبت و دوستی نسبت به زیبایی ها و کمال ناشی از آن است. اقبال به ما می فهماند که انسان فقط یک وجود مادی و بر گرفته از خاک نیست بلکه در این به ظاهر وجود خاکی، دل و عشق نیز هستی یافته است.

خاکی نهاد: اشاره به انسان هاست که از ترکیب زمین گرفته شده اند و با مادیت آن خو گرفته اند و از معنویت وارزش های عالی دور افتاده اند.

ختلی: ختلائی، منسوب به ختل یا ختلان که ناحیه ای از بدخشان به حدود ماوراءالنهر بوده است. در قدیم اسب های تندرو در آنجا پرورش می دادند و مردم آنجا به زیبایی و خوش اندامی معروف بوده اند.

خراج: مالیاتی که از زمین می گرفتند.

خرامیدن: از روی ناز و وقار راه رفتن.

خضو: نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده است و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند. بعضی گویند دو شخصیت ایلایی نبی و جرجیس قدیس به صورت خضر در آمده اند. به موجب روایات اسلامی وی یکی از افرادی است که جاویدان است.

خلیل: ابراهیم خلیل، پیغمبری از بنی سام ملقب به خلیل، خلیل الله، خلیل الرحمان، جد اعلای بنی اسرائیل و عرب مستعربه و انبیای یهود. در روایات اسلامی او را پسر آزر بت تراش دانسته اند، و به این تاریخ یا تارح یا ترح معروف است. وی در حدود دو هزار سال پیش از میلاد در قریه اور از توابع کلدان در مشرق بابل بدنیا آمد. ابراهیم طایفه خود خویش را به خدای یگانه دعوت کرد و نمود فرمان داد آتشی بزرگ افروخته او را در آتش افکندند ولی آتش بر او سرد شد و وی سالم ماند. **لوط پیامبر** برادر زاده اوست. ابراهیم به مصر و فلسطین کرد و در صد و بیست سالگی به ختن (ختنه) خویش مأمور گشت و خانه کعبه را بنا نهاد. خداوند به ابراهیم قربان کردن پسر خود اسماعیل (به روایت اسلامی) و یا اسحاق (به روایت یهود) را امر فرمود و آنگاه که به اجرای امر خدا می پرداخت به ذبح گوسفندی به جای پسر فرمان داده شد. گویند که وی در صد و هفتاد سالگی در گذشت. او دو پسر داشت، **اسحاق** از **ساره** پدر بنی اسرائیل و **اسمائیل** از **هاجر** جد اعلای عرب عدنانی است.

خمشم: خاموش هستم و سخنی نمی گویم.

خوبان بی پروا: شخصیت های برجسته ای که دیگران را در جاذبه های قوی افکار و رفتار خود قرار می دهند.

خودی: جهان بینی و فلسفه خودی چهار چوب و محدوده تفکرات اقبال را نسبت فرد و جامعه و طبیعت و جهان اطراف او را تشکیل می دهد. دکتر اقبال فلسفه خودی را که کشف استعداد های درونی انسان بویژه انسان مسلمان متعهد و مسئول است در طی هزار و هفتصد و شانزده بیت در دیوان خود تحت عنوان اسرار و رموز خودی به شرح و تفصیل پرداخته است.

خودی: در نظر اقبال جهان و آخرین و بهترین محصول آن که انسان است از آن زمان به آگاهی و هویت و حرکت و هدفمندی رسید که توانست از لطف حق به خودی برسد. خودی در همه آثار پر ارزش دکتر اقبال لاهوری جنبه محوری دارد و همه دیدگاه ها بر اساس آن تبیین می شود. برای شناخت اقبال بایستی خودی را شناخت و بدون آن پی بردن به افکار بلند وی غیر ممکن است.

خونابه باری: پر از (خون + آب)، اشاره به موقعیت دل است در مسیر تحولاتی که برای انسان پیش می آید. راه دل که راه عشق و حقیقت است همواره از طریق دشواری ها عبور می کند. عرفا و اندیشمندان این نکته را در آثار خود آورده اند.

خیزم: بلند شوم، خارج شوم.

داغ جگر تاب: گرمی و حرارتی که جگر و درون انسان را تحت تأثیر خود قرار می دهد. و این نشان دهنده اثر پذیری انسان از عشق است.

داغ سجود: سرخی و حرارتی که در هنگام طلوع خورشید در جانب مشرق نمودار میشود.

دانشوران: دانشمندان، صاحبان علم و دانش.

در آویز: مبارزه کن

در انقلابیم: در تحول و دگرگونی بسر می برم. کسی که در تحولات روانی دستگاه شخصیت خود دارای نوآوری و ابتکارات جدید و بالنده ای است.

در نسا زد: در نمی سازد، موافقت و سازش ندارد.

دریاب: درک کن، بیاموز.

دریوزه: گدایی

دل: قلب، عضو صنوبری شکل که درون بدن گه جانب چپ سینه قرار دارد و مبدأ دوران خون است و مانند تلمبه برای رساندن خون به تمام بدن در کار است. به معنی خاطر و ضمیر.

دلا: ای دل! اشاره به آن بخش از شخصیت و ارکان وجودی انسان است که دارای احساس، شناخت نسبت به عناصر و پدیده های اطراف خود است. و این از ویژگی های آدمی است که او را از سایر موجودات متمایز نموده است.

دمادم: پی در پی

دمادم: پی در پی، پشت سر هم

دماغ: مغز سر، مکان تفکر و درک انسان که نتیجه فعالیت های آن عقل و خردمندی او است.

دمبدم: پی در پی

دوبین: کسی که یک چیز را دو تا ببیند. چپ چشم، چشم گذشته، لوچ، احوال. یکی دو تا دیدن، لوچ بودن، لوچی، حالت چشم که یکی را دو تا ببیند

دوش: دیشب، شب گذشته، دوشینه

دولت: آنچه را که به گردش زمان و نوبت از یکی به دیگری برسد. دارایی، خوشبختی،

دوی: می روی

دیده ره بین: نگاه و تفکری که می تواند راه درست را تشخیص دهد.

دیر یاب: در دسترس نبودن، کسی و چیزی که به دشواری بدست آید.

دیر: صومعه

ذوفنون: صاحب فن ها، دارای هنرها.

ذوق مهجوری: خوشی و نشاطی که در دوری حاصل می شود. اقبال بر اساس جهان بینی **خودی** نقش مهمی را به عهده انسان گذاشته است و او را محور فعالیت به سوی حق و کمالات می داند. طبق این نظریه دوری و مهجوری برای انسان سازنده تر و مؤثرتر خواهد بود تا وصال و رسیدن. و اقبال این حالت را که همواره در آن پیشرفت و حرکت و پویایی است تنها راه جبران عقب ماندگی مسلمانان می داند. او بارها در آثار ارزنده خود به این موضوع پرداخته است.

ذوق وجود: خوشی و نشاط بودن.

راز: مطلب پوشیده و پنهان، مطلب تهفته در دل، آنچه که باید پنهان داشت.

رازی: ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین بن حسن بن علی طبرستانی رازی مشهور به امام فخر رازی، فقیه و دانشمند علوم معقول و منقول، معروف به ابن الخطیب و فخر رازی (ولادت ۵۴۳ یا ۵۴۴، وفات ۶۰۶ ه ق) وی در عصر خوارزمشاهیان می زیست و جاه و منزلت و نفوذ کلام داشت و بین او و بهاءالدین پدر جلال الدین مولوی اختلاف ایجاد شد. وی بر غالب اصول فلسفی شک نموده است و بر فلاسفه مقدم ایراداتی وارد ساخته است. او را امام المشککین لقب داده اند.

راغ: مرغزار، صحراء، دامن کوه، دامنه سر سبز کوه که متصل به صحرا باشد.

راغان: جمع راغ، راغ: دامنه سبز کوه که وصل به صحرا باشد.

رستی: رشد کردی

رستیم: رشد و نمو کردیم. سر بر آوردیم.

رَم: ارم ذات العماد، بهشت شداد، نام شهر یا باغی که بمنزله بهشت زمینی بوده و آنرا شداد (پادشاه عربستان جنوبی) بنا کرده بود، در افسانه های سامی ذکر شده است که شداد پسر عاد چون دعوی خدایی داشت باغی نظیر بهشت که پیامبران وصف کرده بودند در ناحیه عَدَن (یمن) برای پیروان خود ساخت که مساحت آن دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بود و چون ساختن آن به پایان رسید و خواست داخل شود جان سپرد و فرصت دیدن آنرا نیافت.

رمز: اشاره به چیزی، راز نهفته، علامت مخصوص که از آن چیزی یا مطلبی درک شود. امر یا مطلب غیر مفهوم که برای حل آن مفتاح لازم باشد.

رند: زیرک، بیباک، لابالی، در اصطلاح اهل تصوف آنکه در باطن پاک تر و پرهیز کارتر از ظاهر باشد، کسی که تظاهر به عملی یا حالتی در خور ملامت کند و در باطن شلیان ستایش باشد.

روم: یکی از کشور های جنوبی اروپا که سابقاً وسعت زیادی داشت. و پس از مرگ تئو دسیوس کبیر به دو قسمت روم شرقی و روم غربی تقسیم شد. (۳۹۵ میلادی) اکنون ایتالیا جانشین روم قدیم است و پایتخت آن رُم است.

رهرو دل: مرد حق و آزاده از قید و بند جاذبه های دنیایی.

رهی: راهی، مسیری

زاید: ایجاد شود.

زریو: گیاهی است دارای ساقه های کوتاه و گل های زرد، برگ هایش نیز زرد رنگ مایل به سفیدی است. در رنگرزی بکار می رود

زار: کمر بند مخصوصی است که نشانه سر سپردگی فرد به یک مرام خاص است. این کمر بند را زرتشتیان و مسیحیان به کمر می بندند.

زار: مأخوذ از یونانی است، نوار یا گردن بندی که روحانیون مسیحی با صلیب کوچکی به گردن آویزان می کنند. به معنی **کستی** یا **کشتی** (**کمر بند**) زرتشتیان نیز گفته اند. و آن رشته ای است از پشم گوسفند که از ۷۲ تار بهم بافته شده است و زرتشتیان آن را بر روی سدره ۳ درو بر گرد کمر می بندند.
زی: زندگی کن.

ساز: هر یک از آلات موسیقی که به طریقی نواخته شود از قبیل تار، سه تار، چنگ، عود و ویولن و امثال آنها. انواع سازها از لحاظ ساخت و نواختن به سه دسته تقسیم می شوند: **سازهای زهی، سازهای بادی، سازهای کوبی.**

ساقی: در آیه مبارکه (وَ سَقَاهُمْ رَبَّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا، ۲۱/انسان) یعنی خداوند مانند یک ساقی شراب پاکیزه به بهشتیان می نوشاند. چون شراب در زبان عرب به معنی هر نوع نوشیدنی است لذا خداوند برای رفع ابهام آنها با صفت **طهور** یعنی پاک نه آلوده بیان نموده است تا از نوشیدنی نوع پلید و حرام آن مشخص باشد. که متأسفانه بعدها از واژه شراب همان **خمر و می** که حرام است تصور شده است. عرفا و متفکرین ما در اشعار عرفانی خود از این که خدای عالم شراب پاک را در جام وجود انسان ریخته است و او را با عشق و محبت آشنا نموده است به تبعیت از این آیه مبارکه **ساقی** می نامند.

سیو: کوزه

سرایم: شعر می گویم.

سریز: تخت، تخت پادشاهی، اورنگ.

سفالم: هستی انسان که آغازش از همین عناصر طبیعت است.

سکندر: اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (جلوس ۳۳۶، وفات ۳۲۳ قبل از میلاد)، اسکندر به سن ۲۰ سالگی پس از پدر بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس نمود. وی مردی با هوش و مطلع از آداب و علوم عصر و دارای عزمی قوی و همتی بلند بود. او در بهار ۳۳۴ ق م با ۴۰۰۰۰ تن به عزم تسخیر ایران از هلسپونت (داردانیل) گذشت و عازم آسیای صغیر شد و پس از جنگی که در گرانیکوس کرد مستملکات یونان را به تصرف در آورد. وی از کاپادوکیه گذشت و وارد جلگه های کیلیکیه شد و در ایسوس کنار خلیج اسکندرون با سپاهیان ایرانی جنگید و پیروز شد. در سال ۳۳۱ اسکندر سپاه داریوش سوم را شکست داد. وی خود را شاهنشاه ایران خواند و دختر داریوش را به زنی گرفت. در سن ۳۲ سالگی در قصر نبوکد نصر در بابل در گذشت. او به انتشار زبان و فرهنگ یونانی در شرق کمک بسزائی نمود.

سکندر: اسکندر مقدونی.

سنگین حصار: دیوار محکم و نفوذناپذیر.

سودایم: افکار و طرح هایم.

سوز: بسوزان، آتش بزن.

سومنات: سومه (ماه) نات (صاحب)، بتخانه ای بوده است در گجرات هند. می گویند سلطان محمود غزنوی در حمله خود به هندوستان سومنات را فتح نمود و بت مشهور آن را شکست. و نیز گفته اند که قریش از حجاز بت منات را از طریق دریا به سومنات آورده بودند. این لغت در اصل هندی است و به فارسی در آمده است.

سیار: کسی یا چیزی که بسیار گردش کند.

سیپاره: سوره های سی جزء قرآن

سیر بوستان: حرکت و گردش در باغ از روی دقت و مشاهده.

سیمای سحر: افق صبح

شاعر جادو نگار: شاعری که سروده های آن برفکار مردم تأثیر دارد.

شاعر رنگین بیان: منظور اقبال شاعرانی است که نسبت به مردم و سرنوشت آنان احساس مسئولیت نمی کنند، همواره این دسته از شعرا مورد انتقاد اقبال بوده اند. شاعرانی که با جاذبه های کاذب و سخنان منظوم و رنگارنگ در صدد فریب مردم بر می آیند و هدف اصلی آنان جلب نظر مردم و رسیدن به شهرت و افتخار در جامعه است.

شاهد: گواهی دهنده، کسی که امری را به چشم خود دیده باشد و به آن گواهی دهد.

شاهین: یکی از پرندگان شکاری شبیه عقاب است. دارای منقار محکم و چنگال های قوی است. پرهایش زرد رنگ با خال های تیره، بسیار چالاک و تیزپر و بلند پرواز است. بر فراز کوههای بلند و در لای سنگ ها تخم گذاری می کند.

شباب: جوانی

شبنم: رطوبتی که شب روی گیاه ها یا چیز های دیگر تولید می شود، قطره ای شبیه به دانه باران که شب در روی برگ گل یا گیاه می نشیند

شراو زندگی: تعبیر به عشق و محبت و حرکت و پویایی است.

شور: آتش و گرمی و حرارت عشق.

شعاع آفتاب: روشنائی خورشید.

شرح دو بیتی های اقبال (لاله طور)

محمد نقی تسکین دوست

شوق: برانگیختن به عشق و محبت.

شهید جستجو: علاقمند تحقیق و بررسی بودن، برای درک حقیقت علاقه نشان دادن.

شهید: آنکه چیزی از علم وی پنهان و پوشیده نیست.

شیوه مردانه: منظور انجام کاری است که از روی قدرت و توانایی باشد و آن عمل با جسارت و ابتکار همراه گردد.

صاحب‌دل: مرد خدا، مرد عارفی که از جاذبه های کاذب دنیایی گسسته است و به خدا پیوسته است، منظور انسانی است که با سیر و سلوک توانسته است راه دل که راه درون است درک نماید و به دانش های مربوط به آن اطلاع داشته باشد و در اختیار مشتاقان آن دانش هابگذار.

صبا: باد صبا، باد برین، بادی که از سمت شرق یا شمال شرقی بوزد.

صنم: بت

صنم: بت، آنچه که از سنگ یا چوب یا فلز به صورتی بسازند و آنرا پرستش کنند، اصنام جمع آن است. در فارسی به معنی دلبر و معشوق زیبا نیز می گویند.

صنوبر: ناژ، ناژو، درختی است از تیره ناژویان و مخروطیان، دارای برگ های ضخیم و کوتاه یا سوزنی است و همیشه سبز است و جزو درختان زینتی است و انواع مختلف دارد. بلندی بعضی از آنان به ۳۰ متر می رسد. یک قسم آن کوهی است و چوب آن چرب است و مانند مشعل میسوزد و یک نوع قطران از آن گرفته می شود.

صوفیان: جمع صوفی. صوفی منسوب به صوف (پشم) است. زیرا که صوفیان پشمینه پوش بودند. ولی همه صوفیان پشمینه پوش نبودند. در گذشته بعضی از آنان برای گذراندن دوره ریاضت لباس پشمی می پوشیدند. اهل تصوف کسانی هستند که طریقه و مسلک آنان ریاضت و عبادت و تزکیه نفس و پیمودن ماحل اخلاص و کسب معرفت است و معتقدند که با عبادت و ریاضت و تزکیه نفس می توان به حق و حقیقت راه یافت.

صهبا: شراب سرخ رنگ

صهبا: مؤنث اصهب است، به معنی سرخ و سفید بهم آمیخته است، شراب انگوری که مایل به سرخی باشد

ضرغام: شیر درنده

ضمیر: باطن انسان، درون انسان،

ضیاء: نور، روشنائی

طایر: پرنده

طربناکی: خوشحالی، شادمانی.

طلسم: مأخوذ از کلمه لاتینی Telesma، تکه کاغذ یا قطعه فلز که جادوگران یا فال بینان در روی آن خط ها یا جدول هایی می کشند یا حروف و کلماتی می نویسند و معتقدند که برای محافظت کسی یا چیزی یا برای دفع ندی و آزار از انسان مؤثر است.

طواف: گرد چیزی گشتن، به دور چیزی گردیدن.

طور: کوه، کوهی که در آن خداوند به موسای کلیم برای هدایت قومش وحی نمود.

طوف: گرد چیزی گردیدن، دور زدن

عالم کون و فساد: منظور جهان ما است که بودن و نبودن، هستی و نیستی در چرخه آن وجود دارد و کل تحولات و تطورات آن را تشکیل می دهد.

عجم: غیر عرب، منظور اقبال ایرانیان است.

عرفی در سرودن قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیع و ترکیب مهارت داشت. مخصوصاً غزل های او از حیث اشتمال بر تأثیرات قلبی شاعر و غمزدگی و نومیدی و همچنین مضامین جدید قابل توجه است. و او یکی از شاعران سبک هندی است. عرفی به تقلید از مخزن الاسرار و خسرو و شیرین نظامی دو مثنوی ساخته و رساله ای صوفیانه نیز به نام **نفسیه** دارد. دیوان شعری او هم طبع شده اس

عرفی: جمال الدین محمد بن بدر الدین شیرازی شاعر معروف ایرانی. (ولادت، شیراز ۹۶۳ هق ۱۵۵۵ میلادی و وفات، لاهور ۹۹۹ هق، ۱۵۵۵ میلادی) وی به کسب علوم و ادبیات پرداخت و در جوانی به هند رفت و به دربار اکبر شاه راه یافت و بیشتر عمرش در هندوستان گذشت.

عقاب: پرنده ای است شکاری، بزرگ جثه، تیزبین و بلند پرواز، دارای بال های دراز و منقار خمیده و جنگال های قوی، در جاهای بلند لانه می گذارد.

علم: نشانه حکومت و کشور، پرچم.

عیار: امتحان و مقایسه چیزی با چیز دیگر تا صحت سقم یا کمی و بیشی آن معلوم شود. و نیز مقیاس برای سنجش مقدار خالص طلا یا نقره یا آنچه که در مسکوکات و سایر چیز های ساخته شده از سیم و زر بکار رفته است.

غزال: آهو

غلط کردی: راه اشتباه می روی.

غَلَط: فعل امر غلطیدن. غوطه بخور

شرح دو بیتی های اقبال (لاله طور)

محمد نقی تسکین دوست

فارابی: ابو نصر محمد بن محمد (ولادت ۲۶۰ فاراب، وفات ۳۳۹ دمشق) فارابی همه کتب ارسطو را به دقت مورد مطالعه و تحقیق قرار داد و به معانی آن ها وقوف تام و در شرح و تفسیر آثار ارسطو مهارتی خاص یافت. بدین جهت او را معلم ثانی لقب داده اند. وی به ثروت و مال دنیا چندان اعتبائی نداشت و اغلب در تنهایی بسر می برد. اهمیت فارابی در شرح هایی است که از او بجا مانده است.

فتراکت: تسمه و دوال که از عقب زین اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک اسب می بندند، سموت، ترک بند.

فردوس: بهشت

فرزانه: حکیم، عالم، دانشمند، عاقل، خردمند، شریف، پاک نژاد.

فروغ: روشنائی، درخشش.

فروغ: نور، روشنائی

فزون تو: بیشتر

فسان: افسان، فسن سنگی است که با آن کارد و شمشیر تیز کنند.

فطرت: آفرینش و طرحی که خدای متعال بر اساس آن ، ترکیب آدمی را بنا نهاد. گفته می شود که فطرت انسان پاک و سالم است ولی در طول زندگی به خودخواهی های او نزدیک می شود و از مسیر درست خارج می گردد ، تمام کوشش های مریبان اخلاق و علمای علم و آگاهی برای آلوده نشدن انسان استوار است

فنان: آه و ناله، بانگ، فریاد

فلاطون: ولادت افلاطون در سال ۴۲۷ پیش از میلاد بود. ۸۰ سال عمر نمود. از بزرگ زادگان بود. در حدود هجده سالگی به سقراط حکیم برخورد نمود و تا ده سال شاگرد او بود. بعد از شهادت استاد یک چند به جهانگردی پرداخت و سپس به تعلیم حکمت پرداخت. وی معاصر داریوش دوم و اردشیر دوم بود. و در بیون آتن باغی به نام آکادمی داشت. و بر سر آکادمی نوشته بود هر کس هندسه نمی داند وارد نشود. اقبال در اسرار و رموز خود تعلیمات افلاطونی را مورد انتقاد قرار می دهد که در اندیشه های مسلمانان خلل وارد نموده و آن ها را از واقعیت های زندگی که در این عصر سخت بدان نیاز دارند دور نموده است.

فیض: بسیاری ، کثرت، بخشش، جود

قبا: نوعی لباس بلند مردانه.

قُدیسان: فرشتگان

قضا: فرمان الهی

قطره آب: آنچه را که در دهان صدف به مروراید تبدیل می شود فقط یک قطره آب نیست. صدف هایی که در اعماق دریاها هستند بر حسب تصادف سنگریزه ای را به داخل معده خود می فرستند و صدف برای راندن این جسم خارجی شروع به فعالیت می نماید و به دور آن ماده ای را ترشح می نماید و به مرور برحجم این ترشحات افزوده می شود و بعد ها که اینگونه صدف های صید شدند مروراید از داخل معده آنان بدست می آید. در حال حاضر در سواحل بعضی از دریاها به روش مصنوعی با یک عمل جراحی کوچک در معده هر کدام از آن صدفها سنگریزه ای را جا سازی میکنند تا با عکس العمل طبیعی صدف آن سنگریزه به مروراید تبدیل شود.

قطره ام: انسان در مقایسه با جهان بزرگ اطراف خود قطره ناچیزی به شمار می آید.

قلزم: دریا، رود بزرگ

کار نادر: کاری که در آن ابتکار و خلاقیت است.

کافر: کسی که حقیقت را نادیده می گیرد و آن را می پوشاند، و در اصطلاح به کسی گفته می شود که در جامعه اسلامی به اسلام اعتقاد نداشته باشد و در عمل و رفتار خود نشانی از مسلمانی نداشته باشد.

کان: معدن

کاوم: از مصدر کاویدن می کاوم ، جستجو می کنم.

کاهیده: کم شده، لاغر شده، ضعیف شده

کران گیر: دور شو، فاصله بگیر.

کلکت: نی، قلم نی، قلم که با آن می نویسند.

کلیم: حضرت موسی (ع)

کمین: مکان امن و مطمئن که صیادان برای گرفتن شکار خود در آن پناه می گیرند تا در فرصت مناسب از آن بیرون آمده و صید را به جنگ آورند.

کهن: قدیمی ، کهنه در مقابل نو و جدید.

کیقباد: نخستین پادشاه سلسله کیانی. در داستان ها آمده است که وی صد سال حکومت نموده است.

گران پرواز: امکان پرواز به لحاظ سنگینی موجود وجود ندارد چون هوس ها بر سنگینی و خاکی بودن او افزوده است و مانع حرکت معنوی او می شود.

گردون: آسمان

گل افسرده: گل پژمرده

گل ما: خاک وجود انسان ها که از همین عناصر خاکی شکل گرفته است. اشاره به ترکیب ظاهری انسان است.

گل من: وجود من که هنوز دل (جان) به آن نپیوسته است.

گلان: گل ها

گلشن: باغ

گهر: گوهر، سنگ قیمتی.

لاله: آلاله، گیاه کوچکی است که بیشتر در نقاط مرطوب و کوهها و در کنار جوی ها میروید، شاخ و برگ و ثمر آن شبیه خشخاش است اما کوچک تر از آن

است، هم بیابانی و هم بستانی است. و بر چند قسم است، یک قسم آن دارای سه یا پنج گلبرگ و قسم دیگر گل هایش بیشتر از پنج برگ دارد، آن را شقایق یا

شقائق النعمان هم می گویند. نوع بیابانی آن دارای گل های سرخ و در بیخ گلبرگ هایش اواخر فروردیندو اوائل اردیبهشت گل میدهد، پیاز آن را می کارند.

لاله: یک قسم چراغ بلور پایه دار که در آن شمع می گذارند.

لامکان: بی جا، بی مکان، جهان ما که قابل دیدن و حس کردن است (جهان شهود) و جهان غیر از آن که با حواس ظاهر به مشاهده در نمی آید (جهان غیب) است.

لعل بدخشان: معرب لال، یکی از سنگ های قیمتی به رنگ سرخ مانند یاقوت، یک قسم آلومین رنگین است و در طبیعت پیدا می شود

لعل: سنگ قیمتی.

مایه دار: سرمایه دار، مالدار، آنکه مایه و بضاعتی دارد.

متاع: کالا

مجاز: غیر حقیقی، وجود وابسته و موقت.

محشر جانم: انقلاب و آشوب هایی که در فکر من است. اقبال بعنوان یک اندیشمند نو آور **خودی** را برای دگرگونی ملل مسلمان پیشنهاد می کند و آن محشری که اقبال

از آن سخن می گوید ناشی از همین **خودی** است..

محشر: مکان اجتماع انسان ها در روز قیامت برای آنچه را که در دنیا انجام داده اند.

محفل: منظور اقبال مردم و جامعه ای است که در آن زندگی می کند.

محنت: سختی و رنج، دشواری کار

مختار: انسانی که صاحب اختیار است.

مدعا: درخواست، آرزو

مرغ چمن سیر: حرکت پرندهگان روی طبیعت سرسبز

مزاج: سرشت، طبیعت

مژگان گسل: پاره کننده مژگان (وقتی بطور مستقیم به نور خورشید خیره شویم چشمان ما از دیدن کور می گردند)

مسلم: مسلمان، کسی که به اصول و مبانی اسلام معتقد است و به رهبریت معنوی آن وجود مبارک رسول اکرم محمد مصطفی (ص) عشق می ورزد و در اخلاص عمل خود

آن تعالیم با ارزش را نشان می دهد.

مشت غبار: اشاره به ترکیب بدنی انسان است که از عناصر و مواد موجود در زمین شکل گرفته است، شخصیت بدنی انسان.

مشک: این ماده خوشبو از ناف آهوی ختن (تاتار) بدست می آید. آهوی مُشکین (آهوی مشک) بیشتر در کوههای هیمالیا پیدا می شود. دو دندان دراز به طول چند سانتی

متر شبیه به دندان فیل دارد. زیر شکمش کیسه کوچکی است که در آن ماده غلیظی به شکل دُمَل جمع می شود و ه وقت آن کیسه پر شود حیوان احساس درد و خارش

مکی کند و شکم خود را به سنگ می مالد تا آن دمل پاره شود و ماده ای کع در آن است به زمین بریزد. این ماده ها روی زمین خشک می شود و مردم آنها را جمع می

کنند و ای همان مُشک (مُشک) است.

مضمون غریب: مطالب و افکار جالب.

معمار حرم: سازنده و بنا کننده خانه کعبه.

معنی سربسته ام: حقایق و اسرار از علوم ودانایی در درون من ذخیره شده است.

مغان: جمع مغ، مرد روحانی زرتشتی، پیشوای مذهبی زرتشتی.

مقیم: ساکن

ملک جم: سرزمین ایران باستان در زمان حکومت جمشید پادشاه پیشدادی.

شرح دو بیتی های اقبال (لاله طور)

محمد نقی تسکین دوست

مور: مورچه، حشره ریز که در زمین برای خود لانه می سازد و بطور اجتماع زندگی می کند. دارای سر بزرگ و کمر باریک و نسبت به جثه خود بسیار قوی و پر زور است. چنانچه چند برابر وزن خود بار بر می دارد. بیشتر ایام سال را آزوغه جمع می کند. یک قسم آن هم پر دارد و پرواز می کند و آنرا مورچه پردار می گویند. یک قسم دیگر آن پاهای دراز دارد و خیلی تند حرکت می کند و معروف به مورچه سواره است.

مولائی: سرور و آقائی.

مهر فلک: خورشید، که در آسمان می درخشد.

مهر و مه: خورشید و ماه

می تراود: می چکد، تروش می کند.

می گدازی: گرم میکنی.

میبارا: آرایش نده، بنا نکن

میخانه: مکان و پدیده ها و عواملی که آدمی را بطور عمیق مست و شیفته حق نموده است. وبه عبارتی وقتی انسان از روی عمق نظر و بصیرت که ناشی از دانائی و توجه دقیق او از جهان اطراف دارد به سراغ طبیعت و خلقت شگفت انگیز آن می رود و در این بهت و حیرت همه توجه او به سوی صانع و خالق جهان می گردد. در این صورت آدمی (مست) و پدیده ها (می) و جهان (میخانه) و خالق (ساقی) است. چون در حقیقت شراب معرفت و آگاهی را او به انسان هدیه داده است.

میرم: می میرم

میزان: ترازو، آنچه را که با آن اعمال انسان ها را در روز حسابرسی می سنجند.

نابود: نیستی

نازد: افتخارات خانوادگی خود را به رخ دیگران بکشد

نازک دل: کسی که احساسی و عاطفی است و از هر گونه درشتی و خشونت و حماسه و نبرد گریزان است.

نامه: نامه اعمال انسان که توسط دو ملائکه که همراه انسانند ثبت و ضبط می شود و در روز قیامت به آنان رسیدگی می شود.

ناوک انداز: تیر انداز

نخل: درخت خرما، واحدش نخله است. از درختان گرمسیری است و در جاهای گرم به ثمر می رسد. تنه آن استوانه ای و بی شاخه است. بگ هایش بزرگ و دارای بریدگی های عمیق است. یک نوع آن معروف به نخل بازنی است و دارای برگ های بزرگ و مدور شبیه بادزن می باشد و برای زینت کاشته می شود.

نرگستان: باغ پر از گل نرگس.

نرم خیز: خیزش و حرکت آن نرم و آرام است.

نصیب: بهره، فایده

نظر بازی: نگاه کردن به چهره خوبان.

نگه: مخفف نگاه، تفکر، بینش.

نم: رطوبت.

نمود: هستی، آنچه را که از وجود موجود به نمایش گذارده می شود.

نوبهار: فصل بهاری که از راه رسیده است.

نوا: آواز، صدا

نوا دلکش: صوت و صدای فرحبخش و دلربا.

نوایم: بیان، سخنان و افکارم.

نهاد است: نهاد است، قرار داده است

نیام: غلاف خنجر، غلاف شمشیر

نیش و نوش: تلخی و شیرینی زندگی.

وادی: دره، گشادگی بین دو کوه.

وادی: دره، گشادگی بین دو کوه

ورطه: گرداب، منجلاب، جای خطرناک.

های و هو: غوغا و سروصدا، هویت و موجودیت انسان عاشق که از رهگذر عشق و دلدادگی به حضرت حق پیدا نموده است.

هست و بود: آنچه که در نظام خلقت وجود دارد.

ہیل: کلمه امر از مصدر هلیدن یعنی بگذار.

ہندی: کسیکه اهل ہند است. اقبال گرچه از اہالی پنجاب ہند است ولی تا زمانی کہ زندہ بود ہنوز کشور پاکستان کہ خود یکی از طراحان آن بود تاسیس نشدہ بود.

ہنگامہ: معرکہ، جمعیت مردم، فریاد و غوغا و ہیاہو.

یم: دریا